

تمه صفت ظلمه و ظلم ایشان

بقاعده متعارف حصه دیوانی شوی و صیغی سالیانه بکنش در محارز کرده دیوان برداشت و وجه او را بر بصفوح نکاشت در
 مساحت زمین این موضع را نیز ربعی و بی تقریر کرده چون عرضه توهم را سعی و لاهی تمام می باشد عامل موضع سبیده
 بود برکت بخت عادل ششده و نیاز توفیر از عالم غیب چهره نمود پس وجوه او را رسید غائب را از دیوان عدم اطلاق
 کردن عین معلی نمود تا مظنه ساعت بر خیزد و نقش حق بر بند اصل خراج مالک و توفیر را که بسیار الوجوه در مسلم آمد
 داخل متصرفات و صاف الحضره کرده و تمه توفیر بود هم را بر سبیل تخفیف لاخف الله عنه بام مالک از اصل
 بعد کرد و وجوه او را در خرج تمام و کمال بی شائبه تخصیص و نماند تقصیر مجری داشت و سید را دعوی وجوه او را تخفیف
 که در خرج جمع محاسبه بنام او محسوب و موضوع شده بر وکیل و صاف عقلاً و عرفاً باقی و مستوجب باشد تفاوت نقد
 باخراجات و محصله مستخلص کرد و حقیقت این غایب این ظلم ظلمت قرای نسبت با مملکت پادشاه باضعاف رعایا
 نمود چندی و نه موضع از خیار موضع که خراج از حکم بر لیغ بر سه تومان و کسری مقرر گشته بود و در سال قابل بار و عاقل
 و مستفس اطلاق و ناحق آنجا نشان ندادند و چگونه حال بدین مال نرسیدی اگر این مساحت و مساحت جنب اتفاق افتادی چون
 حازن فردوس که در بان الرضا باب اندک اعظم است از روزنه بهشت برین و عرض آمد معین مایه بجز کبر نبی کریم
 حازن نیران از سر گذشت مالکان این دیار خبر یافتی از ترس هم نامی ایشان در سفل السافلین متصرفات غاصه یعنی
 حجیم و غلین و ماء مہم نمان کشتی لاشک امروز این ولایت که در میان ولایات فارس صاحب جا با فاده است و پاد
 تومان بر بطن و صافی بهاء آن بی شتاب از مطر و غلات و معموره غلات و معموره غلات و غلات برنج دورکات و وزخ حکایت میکند
 و احوال اخوات این بلوک معمور بچند اند و منته مشه همچنان که گفته اند بیت رخ و لطف و لبست بنامیزد همه از کج کبر
 تراند و چه جامی این حدیث است متصریح همه عالم بدین حدیث در نه این ابیات شارح حالات نماید چنانکه علم
 بر لیغ قاصح محالات بیت از کور مرث تا بعد قباد پس از آن تا کسری پرداد بازار عهد شاه نوشروان تا بصفا
 کشد بنیاد بعد از آن و طی مسکن از زمانه بنیان شد تا پس از تاریخ ملک سلجوقی تا بخوار میان قره قروان
 زمان خلیفه تا بدین دورگان مخلد تا زاده با دروان بخت نظر افزین بر وجود با مان باد حرز و محصول و فرع و خرج و خراج همه
 با هم کسی نداد و باد خرمن انکور و ماه فروردین راسی را آنچه بپرداد با را آنکه طلب کند توفیر از در کس بی بکار است
 فلم بجار سید و سبکیت طشت و شست بنام ظلم قباد چون درین سال حال ولایت فیروز آباد و اخوات آن کی بود از
 روحیات جمله انسانی رساله استقالی این و دیت مناسب است ای سر غمزه تو کرده مراجان غارت طرفه هرگز نماند
 ز قراخان غارت پنجم چشم و رخ و ابروی تو مردلها را وقت آنجا نخذ لشکر سلطان غارت و امانی را کار بطافت
 و حال بفاق کشید و العجب متصریح مگر این غم با فاق کبش و حدیث استبدی تصریحی را اثر ظاهر شد و معنی دعوه
 الظالم لا یؤدی برهان بنور و امر ای تو مجانب الضعفاء تقویت ضعیفان بگرد و تیراه ستمندان در بره سحر گاه چون

صفت ظمه فارس

و درین

نیخ جلادان شاه کار آمد و سخن افلاطون الهی لایزال الظالم مستورا علیه علیه حتی تجاوز بطلیمه الی ضعف الرقیة الذین لا یجرون
 ناصر سوی الله فحینه یقیم منه قیم العالم و یجازیر الطبیعة باشخاصه بحقیق سوست و دعاء یا مستقیم یتقیم و اللب
 عزیز ذو اتمام بدست اسباب چهره بکشود تا ممره آن داد که در سال قابل صفحات صحاری از زیور عمارت سوسی عامل
 و در اندیشه مدارک آن اعجاز بیضیاء موسی در بان دم احیاء عیسوی کما تخط علی صفحه الیاء معما باطل و اکثرها
 مستغرق چون مثل سائره آوازه حرابی در اقطار زمین چون فلک دار پس از حکم فرمان شاهراوده جهان خلد کما
 بنده و صاف الحضرة که سالها بود تا از عمده مباشرت اعمال دیوانی و تصرف مال تقاضی بسته جهت مدارک
 حال و استجماع رعیت و استعمار ولایه درسته شان عشر خانی استجارت هر چند بعضی او ان عمارت صیغی فاه
 شده بود و تحصیل بقایا ناموجه سه بیع و عشر خانی که از بیع عشر خانی حکایت میکرد مزارعت ولایت در
 آمده و در نفس دار الملک سلیمانی و منصفه عوارف آسمانی رنود و او با شس که حکم بهائیم و انعام و از مذبحا پره
 بر قل شیخ و عمارت قطع خود بخود اقدام مینمودند و حاکمی مستقل نه که بحسن تدبیر یا سوء تدبیر و غیره است از خبر
 که دادند بهمان اهو سولان و اگر او دیگر معاند که چنین روزی را یا بندوبی می مستی نامید و بی سماع در نفس
 ایند عصابه و فاحت بته در آنجا شب و روز دست نقدی کشاده و داشتند و باز یاران و ایارانرا مثل میگردند و
 از مقام می انداختند و آتش در خانهها و خرمنها میردند و با ساق قوه دفع و قدرت منع داشت در چنین حالی بود
 حق تعالی و میامن دولت روز افزون راه تجربت بحسن تدبیر و لطف جلت بر دفع اسباب شر شایسته نموده رعایا
 حاضر را از مطالب شاقص او خلاص داده تخم و تقاضی تعیین میکرد و چون تصرف در مال بواسطه عهدی که
 یافته مستعد بود از دیوان اعلی متصرف و وجه تخم معین فرموده بودند رعایا و مایق مستجل در عوض بر او تسلیم کرد
 و جود از تقدیر کار بلیق و مدیق میکردند اما مواضع با اثر که اصلا رعایا داشت مزارعان جنبی از نفس ولایت و جوا
 بدست آورد و ایسار از بشرط محصول و حسن ترغیب و تشویط کرده بر سر عمارت داشت و در کمتر از یکماه تمامت ولایت
 مسکون و معمور کرد و ایند مواضع با اثرات که با تراب داشت عاوان مجادمان بودند که در فردی از حضرت و حضرت بر
 میان بست و در قرطه صفر و اهر تخم معشوقانه نمود و تغایا و القطع کان العا با زیادت از مقرر خراج با حق التقریر چه دیوان
 در بست و در تقریر سوسی بحضرت متصرف ال بل مجبوریت آنچه تعلق مبتغیان داشت بر روابط حفظ و استیاط و ضوابط خرم
 اعتبار محصول کرده بانک و بسیار مجال تخلیط و غلیظ کند داشت شعر و ما کان عن خلق یضیق یطاق و لکن لاصد
 با احتیاط علی حال چنانکه در چند موضع از نسبت خراج توفیر مضاعف بست و مطنه شاعت بود و نبود بر خاست و
 عموم را بعد از امان در مساحت و ربع و حرز و محصول مخیر داشت لاسکت حقوق دیوان و حصه رعایا بر استی موفر
 و غلات را بی خطاب استسلاف بعد واقع مستغرق و قواعد نفع و تخفیف احوال و بر اسم دفع تخفیف و احوال من کل الوجوه

ساخت و رسوم مذموم چون زیادتی اجل و مسامحتلان و سفره سرد روزه و ادلاخ بی شوبت در خونت ایچی خانه رفع کرد
 و ده تطاول توأب باسحاق که معظم سباب خرابی ولایت و تفرق عتیت تواند بود قطع و ذرات کایات کو اهی درین
 تا با مالی چه رسد و الصیق شید بقول حتی با مالی که بر حسب عادت متعارف شعرواتی لعف عن مطاع عم حیمه اوزارین
 الغشاه للنفیس جو نما بیرون حق النعی که در وجه اخراجات ضروری معین بود و بقلیل و کثیر و صابت از مال دیوان عزت با
 حق الحساب و تقریر که آئین اهل دو اوین باشد باقی خود رسمیت مشتمل نحسی ستم بخود راه مذا و این احد و شمعین سبت
 سا براده جان خلد علکما رسید و تقدما ت فرستادند مشتمل بر آنکه مساعی او کثرة بعد اخری و مثره بعد اولی در پایتخت
 کیوان محل عرضه داشته پسندیده افتاد و سیور غایشی فرمود و هر سینه در حضرت حق عز و علامتات آن بجز مده خروا بود
 و چون او ملبس اعمال و متصدی عمدت اموال میشود و بعضی در نفس اولیخ میدانیم ولایت را بمطالع و او شد و الا چگونه است
 بدگری رفتی و الحالته بده مع ما کان ذلک الامر که لگت چون زندگانی برین منظر کرد و الحکم للتغلب فقط لاجرم از هر طرف
 کین مگری بروی کشادند و از هر گوشه کمان قصدی در وی کشیدند و حاجت الامر بوسطه اقرانی و دراز عقل و نقل که نزدیک
 هفتاد و دو وقت با ریخته کور کمان نماید و از زمین بطلان بر مان بتان ظا بر بود مبالغ خرج و قرض افتاد و مار صاحب
 که بعد از بدیل مساعی و صفاتی ترا پیچ بر از خردار صغی حده خاص بر و شت و منت یکت جو شت بخلاف حکم بر لیغ سبانی
 و فرمان لایح کثیر صریح و قصد صراح کرد و خطاب تغییر راند و فرغ بعد از فرغ خراج و نا واجب واجب ناست و مسترد حق ایجا
 روا شت که منت رور و اندار و در روزگار میگفت شتر خصبت شینا کسبت شینا حطبت شینا و غابت عکث شینا این
 کلمات سبیل اجمال تفصیل غایت این حال را در قلم آمد من التعلقات الوصافیة معروضه علی المعینه الثاقبه و الصافیة
 بنا بر کله کلکم راع کلکم سطرری از معانی حکایت یعنی سطرری از معانی سگایت با دود و با دود بر صفحه سپین باص نکاشت که
 عتقاء عفا جانب مرغی خانب مرغی ناز و نام عفتانی بل پروبال که نیت حال در بیت بر و بال دست بر و بال آید تا بدان چه
 که انسان که ایشان خلاصه عالم ملک و عالم ملک عرفانند و ما سواه فهو عرفان و حکومت مجازی و مملکت امور مجازی چنان معروض
 شراب و در پاشند که بچشم خشم نظر بطور حال ز حال دل و امال مظلومان و مظلومان و در غنچه و بدست امل حلقه امل خرد طمع طمع که طبع نرسند
 شخص مرده و دفا که وفات یافت و درین جان مرد می و جیا که از نعمت حیات محروم ماند زهی بازار محروم و نفاق که نفاق
 نام گرفت و شکفا پیرایه محاسن اخلاق که بدست هتاق سمت اندر اس پذیرفت و بد آن تقضی الی یوم تفصیل مصراع
 که روی فضل سید باد و خانان کرم و ایک مثل بیمال او صاف فیروز آباد است و وصف که کلمات و بیات ایام امام
 بابت نایب باسحاق بهتاق است و قد قیل فیکت قبل ما بین و شوم الشوم وجه العشوم چه با نفاق دروغ با نفاق
 او در بیده بتان و پیداپنهان بل صحاب ولایت چون ولایت خراب خراب خراب نور کار شت و غبت رعیت در جلا وطن
 بیشک و غن صادق آمد مسلمان که در قناعت نام مسلمان بر حسب نفس تبلیغ طبع آسمانی و حکم بر لیغ خانی بل سبت بل مساعی

تاخت اوزبک خان بصوب اران

کرد از جبارت آن نام ساعی برشته و آفری آنه حاب من افری فارغ از روز جزا و معاد ناکان میعاد ناچه مایه خسارت
 مالی و جانی بکام حاسد جانی کشید و خانان بر سر این کار کرد و در زیر جندره قرض طریف و نهد و تقاضا و بی نقضی طرف
 و ولید پاک و ولید همواره بر خجی تو با یوم ویرتی تو با بقوم و دم بدم بعیل و ما بهم صورت حال دارد و آخر الامر چون در آن
 ممرض ممرض نبود از بی طمی و رعیت داری و آبادانی و شیوه سنت آبادانی در عرض آن با ستر داد حق التسی و اجحاف
 مسامحه و احتسابی حاکم رابی درک و درک عقل بیبانا و بیبانا ببا بی ببا بکیت استر داد و البعل استر لعاب الکروب
 و لکن پنهاناً اظهر لعاب الکروب و هنوز در برای حیسانی غرض میکند و زبان ریان عقل بروی میخواند و نوبه نبوه این
 زمین زمین توجه توجه بسوه سوه معامله و تطرف بطرف باطل ممکن بود که کردی سهل است رب عبد عبد عبد رب
 الهی الهی از ظلم ظلم درین ملک و ملک بتا شیراز که شیراز چنین قوم ظالم بوقت مظالم برسد درین مشاغل مشاغل عدل
 فرموده برافروزد و صلح علم کونسا برافراز یا دافع بلاء اللاد و رافع لواء اللاد و کنا بلطیلت الحفی و کر الکفی و کفی
 البنی الاطعی اکنون معلوم و مقرر و مفهوم و تصور کشت که در عهد دولت پادشاه سلیمان منقبت و وزیر صف مرتب این
 قضایا ناموجه در ظلم مطلقه عاتیه و سنه در موضوع این حکایت با تصور هم بحسب وصف و هم بحسب وقت بیخ
 عذر محمول نکر دانند و مادام که حکم تغییر درین مشروطه خاص مبتین نیستند بتدریس این مقدمات نامنتج محصور دارند
 و عالی این شیوه را چون ممکنه استقبالی نامعتبر شمارند و بنا بر تصور انعکاس حکم بر لایع پادشاه جهان دوست صاحب قرآن ام
 عاقل از تصدیق کند و در حق انسان بجهت اوسط که قاعده ضبط الکتاب است این صغری را بر غنای کبری باز خواند پادشاه
 قیاس نکنند و از تحصیل چنین وجهی ایشانرا بعدول الزام چگونه نغز بند و بین جبهه رابطه مباشرت شغال دیوانی تا
 امکان باشد برایشان بچه وجه فشر ندارند تا قیاس اساس ملک طرد او عکسا نتیجه دوام دهد و مطامع طامعان جاهل
 که موجب خرابی ملک و دین است چون عکس سالبه جزئی صادق نباید هجوم شامه اوده اوزبک و لشکر و لشکر و
 بصوب اران در قلب شاه سه ثمان و عشر و سبعمانه که قلب شتا در خور بود و بتا شیر کرده زهر بر بیت پنجه
 سر و شاخ کل کوئی دست مفلوج و پای مقهور است برک نارنج و شاخ پذیری بر طوطی و سگن عصه است شعر
 کانا حسو جونا بر و ارضنا فرشتها قواریر و سمسره حره مخدرة لیس لمان منیا عطانور بوقت مقام در شلاق کاویا
 بر قضیه حکم باری و مجاری قدر بمینازعت مجاری و مباری شهزاده اوزبک سپهر خلق نبره تقاضای از عدو و تقسین و تقیان
 باشکران بیکران اسپان یراق ناقت و تیغناه بران آخته هرتی با سه اولاع تا خبر شد کانسیل المانج و تصنیف المانج و سید
 تحویب از در بندها بنین بگذشتند امیر تر متاز با نیراره خاصه بمجانفتین ثغرا مور بود چون اقوام لکرانات سلطه اند
 علیه لکران از جنب نیت در جنب طویت با آن اطراف زیاده اتصالی داشتند و از وصول لشکر نامیوسان حسن انجامی
 نکردن لاجرم با دست بر و لشکر بسیار پای ثابت داشت بنا کام سرخویش و راه اروود پیش گرفت در راه امیر زنی معلوم

رسیدن اوزبک خان کنبار کر

حال را مصادف او شد و کثرت صور شکر معلوم کردند اما توقف نمود تا احوال هزار پیر حسین که رحمت بر روان آن وصل
 موصول بود مرا اعلام بمصائب چیا مچرکیت بجایه گشت و از آنجا بر جاج مساعت بصوب بندکی مراجعت کرد و شهادت
 اوزبک چون برتی سلام مترتی بود و کردن خلاص او بعفو حسن اعتقاد متزین زیارت را با تو مصعی بسیار و فوجی اندک از
 ایاقان بنی نغاه فرستاد و پیر و در کار می گفت خان و قان در خانقاه در ایشان باژنده پوشان کلیت سرای قتلخ بر اقلغمور
 پیش از آنکه چرکیت مورعد و این بسیار و منقلا و کچکا در حال خود فرو آمدندی زیارت را کلاه نخوت و سلطنت از
 اختیار نهاد و متواضعانه سری برستان استکانت و افتقار بعدا که علی رسم الصوفیه سین سفر با سین سلام
 افتاد ساکنان بقعه از سبب و تعرض آن لشکر که طول و عرض آن به روز اقلام کتاب و بند شد او با حساب ساحت
 پذیر بود استعانت بردند و عرضه داشتند که از متعلقان و متوطنان اوقاف شیخ حمد الله چند تن از مردوزن اسیر بردند
 و هر چه فستند غارت کردند چنانکه سی هزار کوسفند و مقدار بیت هزار کا و دو دراز گوش از آن طایفه عرضه تاراج گشته بود
 دو مغول اندوخته خانقاه نیزه فرو کردند که پرده شیخ را بردارند گفتند بر چه یعنی نخ ماراد هید تا بار کردیم ساکنان و عورت فقیر
 و عویل بر آوردند ایشان بر فتنه چون در خدمت اوزبک خان این عریضه عرضه افتاد بر لیغ شد تا تخت آن دوتن که از
 بهر پرده بی ادبی کرده بودند یکی را بسیار رسانیدند و دیگر را مثله کرده سر بریده را در کردن او او بخت کرد لشکر گاه بر آوردند و
 عاقبت او را نیز بار فتن بی تو فتن همچو آن مظهره عدم کردند از سر شرم با امراء اولس قلعتمور و همی اغری لیغ رسانید که هر که را
 گرفته اند با هر چه برده عالی بریدن شیخ سیارند و بعد ازین بکم و پیش خدمت رسانند و اگر سهرامی و تقصیر کنند تن و جان ایشان
 بمصعد و مهبط آسمان و زمین رسانم بدین مهم شمه تعیین رفت چون حکم بر لیغ از امراء تومان با امراء هزاره و صد و ده
 رسید علی الفور پرده و غارت برده را حاضر کرده سپردند و تا یک کوسفند و یک ارغچی که در میان تلف شده بود عوض آن
 رفت بن غاصبان لولا پیشی نهاد حکم پادشاه و مطاوعت لشکر سپاه بدین سیاق با بدین پنج عدد و ششصد نفره که بر
 طرف آن مسیح باشد و آن سوم خواهند هر رومی معادل مسیت دینار ریج ساکنان بقعه را انعام فرمود و بیک شمشیر
 و قاتم درویش نوازی و خرقة بازی کرد و روز دیگر را که خورشید رخشان درفش در نشان نور از گوشه قلعه قطع میا کون بر افرا
 گور کای سدا و اسی کوچ زدند و غرمت تو غل نالب بکر بمصاپوست چنانکه روی در یای محیط از جنبش باه صر و کلبا
 در موج آید انجا خیمه خیمه الله بالخیر لنا و جله علینا مطیبا مطب کردند چنانچه رود بین الفریقین مانند خطی مستقیم
 میان دو سطر قویم جاری بود چرکیت نیزه را با آب رسانیدند و مغول آن را سر و مشی خوانند و به معنی سمت تصلف
 اوزبک با مریدان پیر حسین قدس روضه گفت که ترمنا زمار چنین عرضه داشت که چوپان قراچونخت پادشاهی دارد اکنون
 نمی نماند که او خود کجاست و روی از کاشیده و شست درین حال نوین عظم چوپان بیک که بیت زبیکارش
 لقا آتش رسیده زبیکارش دل این نکار است زشمش چپا و شتره شیرا بستنی پنجه شاخ چاربت قیاس

استقبال سلطان ابو سعید و زینک خانرا

دو

لشکرش نتوان گرفتن که در مردی یکی زبان چمن برآید است با چرکیت و جلال شکر که جرکت دلی نداند در حد و سیلان بود و همی رسید
 باشکر معهود و جته دفع غایب سیر و بکیت که درین سال حکیم بر لیغ در مارندران قتلغ کرد و متوجه آن نواحی گشته و همی استقلغ
 با تومان شکر که در اهنام داشت در مبادی غریمت بصوب آران چون از یورت مسلمی برآه از غنا کوچ کرد و از غنا فلک
 بی عنایت بعد از دوسه روز مقدور بعضی مرضی الفاس معدود و پایان آورد و از آن خیل و خیالات جز در لیغ و حسره و حسرت چیزی
 نماند و دیگر امراء تومان و هزار در پورتها معهود و در مانده و چرکیت حاضر و بیطه تراکم مابان و بر فنا و تصادم رعدها و بر فنا
 که هرگز مثل آن مشاهده نیفتاد و بیشتر مواشی سقط شده و بجلاف معنادوران دیار غلاتی تمام دست داده چنانچه کین جو و
 سلوک راسته آنچه بیاید معتدل بود و یکت خروار گاه و جرکه به درم مساوست نگرودنی و بچهل و پنجاه خریده اند با وجود این
 مقدمات بدیع و اوضاع غریب صاحب عظم نایج الدین علیشاه عرغنه به کمال فرزانشی و بهمت نامی و بخت راسی جهان
 آراسی شرایط ناموس ملک داری و دقایق استیاط و بیداری بر رعایت رسانید و ایلیان چون آهوی رنده و باد و منده
 با حصار چرکیت از دور نزدیک روان فرمود و موصلگاه گرفت مقید بشیر طشعرو ما انا غیر ستم فی هوا یعود و لفظ
 بجزید لیسکا میت منم چو نیری کا نه خستند سوی هوا رسیدن من و دو کشتنم کی باشد میان اهل نظر خلافت که
 تیری را چون سوی هوا اندازند اندک زمان لبی کند آنجا شبیب باز کرد و محققان گفته اند که قطعاً هیچ توقف و مکث متصور نیست
 چنانکه قوه محرکه که از کثا و شست و قبضه کمان لغا و یاقه منتهی شد بالضرورة میل کند پس آخر زمان رسیدن او بهو بعینه
 اول زمان کشتن او باشد بر زمین و دریافت این معنی معیت و قتی دارد و همچون خط فاصل میان آفتاب و سایه که قابل اشاره است
 نیست و نه بوهیم و نه بعقل در مساحت نمی آید مثال دیگر آب سرد و گرم چون در هم آمیزد اعدال محسوس و درک نمیشود یعنی چون
 نخست بدان روند همچنانکه از گرمی متکلیف شود از سردی نیز متکلیف کرد و باز سخن رویم چون ایلیان بر منکب رباح روان
 گردانید لشکر حاضر را با سیامی شکی کرد و سلب و ساز و سلاح و اولاغ و عدت و عتاد مرتب و آراسته داشت چنانکه ماورای
 رود از انواع جبه و برین اسلحه در نظر خصمان کوهی آهنی و سدی سکندری نمودن گرفت و مادی قدر از زبان وزارت در
 بندگی حضرت سلطنت این بیت خواندند بیت زمین بر نسا بد سپاه نه خورشید تا بد کلاه ترا پس است منصور پادشاه
 جهان شنشاه زمین و زمان مسامت کیوان کردید و هر که دید گفت *هذه الحی بعلو اولی بعلی و در روز با کمال نشاء منضت*
 فرمود و در کنار آب بفرخندگی نزول کرد و از آن طرف چون ایلی سجدت رسم آخر الزمان چوپان نویمان رسید با امراء لشکر
 در مجموع بیان صندر کنکاج کرده غرم جرم فرمود که از راه پل شذاده منکو تیر راه در بند برایشان بنام کتایب و در شوره مملکت
 بزخم شش و چ کبشین الحرب خدعه کتاده کرده اند همچنین از اطراف ممالک چرکیت منصور روی بر کره است سلطنت حقمانند
 بالکفر و التائید نماند و فوج فوج چون دریا در موج رسیدن گرفت پادشاهی که و فود نصر او بعرض سپاه و سلاح و ترتیب
 قلب و جاج و تعبیه طلیعه و زینک و تسویه میمنه و میسر و میکان حاجت نثار و گاه او هر عصمت آفرید کاری او تار و تار کتایب

تابان

حصن حصین دستان ساز و گاه عوهر قهر جاری او بجزکت پرشته نیم مغلوبی و ما را از دماغ هستی و شمنان براد و تفرقه فاصد
 مملکت و عاقدان دولت روز افزون راه داد و سبب ظاهرا آن بود که دو مغول از چرکیت سلطان عالم گرفته بخدمت او
 خان بروند و بخود از ایشان استعلام حال امیر چوپان کرد و گفتند چوپان باوه تومان شکر براه فرجها از روی کین کشالی پست
 شما گرفته اوزبک خان مغولی با قلغمور عیسی کوکان گفت کس که مطلوب است در پست است ما روی در کجا داریم
 صباحی که سیاف آفتاب تیغ لناع بر قلعه قلعه راند و بنور شمعانی صاحب ضباب که میان افی و مری حایل بود بر گرفته عرض صحار
 از خیمه پیشتران خیمه نشین نشان نداشت اوزبک خان با آن شکر منکر منزه چون دل عاشق اندوز فراق و شکسته چون زلف
 بتان در شب وصال مراجعت نمود و تیر اندازان اذان کارزار مانند کمان جکت ناکرده پست بدادند چون دفا در جهان قفا نموده
 در حال استعمال و در روز راه بیک روز می هموزند و منازل در مراحل می شکست و شب در روز می پوست چرکیت پادشاه دولت
 تا در مرقب متابعت نموده اولجای کر قنده و برید فضاء کیستی بعینه این اسانید می رسانید فشد الوان امانت و امانت فلاء
 چون این حسن وفاق علی الافاق بالاتفاق و میامن انجام که مفتح ابواب فتوحات و صباح مسره و ارتیاح بود روی نمود
 بشارت نامها با طرف ممالک پیران کشت و ضایق راند و در بوفا پیوست و قال بنده و صفای صدق مقال نمود و بر زبانها
 از شکر حق ثابا بود و در لبها از فتح شاه سرور به شعر رجت و فود الالین بعد فودرها و الحک الالام فی السیغفارها
 لذنوبها حتی الفک بغفورها والله شکور و غفور اللهم زد کفای برهانانی بصائر عقولنا
 و سواف و هممانا فی جواهر ارجنا و نهودا و عیانانی فی خطاب اسرارنا و نور البسعی بن ایدینا و ایماننا حتی
 نوجه الی جناب جبروتک الاعظم یخطوان خطوانا و کرد ما را عادی دولت قاهره زاو هم
 و ما را عادی اخلاف خلاقم بیت در ضامین قضا و قدر حادثه زای این قوی و قدر خلقی بسیار است قیل
 للغوی انت لغوی فقال لا والله انک لغوی قضا جبر لغوی حکم قاطع و امر جازم باشد و قدر از تقدیر گرفته و بر مقادیر
 طلاق کنند بالذات همچون جسم و طول و عرض و عمق آن در ذوات مقادیر بالعرض همچون سواد و بیاض که تقدیر کنند در
 کمیت جنسایشان بدینچه ایشان را اندک از سطوح جسم و بر سبیل استعاره و مجاز بر غیر مقادیر ذوات مقادیر نیز گویند همچون
 حرارت در ذوات و شدت و ضعف آن و خلاق و علوم و معارف و آنچه بدان ماند که از طول و عرض و عمق و مقدار و تقدیر باشد
 نباشد و بر حسب قضا و قدر عبارت باشد از هر چه بود هست و باشد و رفت و میرود و خواهد رفت چه در عالم ملکوت و چه در
 عالم کون و فساد و بقضاء و حرکات افلاک و تأثیرات نجوم که در علم حق تعالی سابق بوده پس اسباب کلی را که مسببات بدان مربوط
 باشد قضا و اول و حکم مبرم نهند متصرع قضا و اول حق حکم لا متبدل است که صورت و قضا امرنا الا واحده
 کل العبر و در و ظهور مسببات جزئی مرتب بر تفصیل آن اسباب حالاً فحالاً بتدریج و ترتیب و ما تقریر الالبقدر معلوم
 قدرت و عالی مثال غرائب قضا و قدر را روشن تر و محسوس تر ازین قضیه میدانم که در عین تشویش شتوا و اوزبک و شکر

تفاق امرابا چوپان بیک

۱۰۰

پیاره اثر از حکم بر بیخ چنانچه در مقدمه اشارتی بدان کرده شد ایلمی با مختار قورمیشی سپهر لیاقت نیز رفته بود و تکلف نمود چوپان نوین
نقاری از دور خاطر داشت از حکم بر بیخ ایلمی فرستاد و او را حاضر آوردند در بار غوغا چون سخن پرسیدند چوپان نوین از آن گفت با حکم
بر بیخ آمدم ترا ندیدم کنا من چه باشد ازین تقریر خاطر چوپان بیک بهم برآمد باری حکم شد که او را صد ضرب چوب یا سا علی السلام
بر موضع از آزار نهند باز امر اراقت کرده ظاهر آود در ضرب زود آرا بابت شایسته عرض داشتند که روی آید و ضرب محدود بر
موضع معهود نزود و انداز حکم بر بیخ امیرزاده چون بخت مصر خواجه لیاقت معین را بیرون کرده حساب نمودند آنرا جراحت نبود
تضرب بضریت شمشیر چه مشابیهت داشت نیک معنی گشت از این معنی و آزار خاطر مثنی چون در مجلس معاشرت بقاوب مرا گاه
میکرفت زانوزده بر امیر نجم الدین ابوبکر سردر نوآب چوپان نوین عرض ایاق کرد و او از راه امتداد سن زانوزده و شراب نوشید
این خست اصناف خشکیاء و دیگر شد و بدین قلت التفات بیشتر و متوحش گشت **مصرع و علی المرئیب شواهد تنگ**
عمده تدبیر سیاسی که معظم ترین قانونی از حکمت عملی تواند بود است که منحرف مزاجان عصیان را در اول لطف و عنف آمیزند
چه گاه باشد که بر حسب تفاوت امر جاعراض از نادیب مانع تر از اقبال بران و حساب آید **بلیت** چو خیا طان در نزد
باز دوزند سز و هم رسم و چنانی که سوزند باری تخم کینه در زمین سینه بپاشند و با بازیاری و آبیاری قیام نمود تا برومند گشت
و شمره این داد که با همثال و کفامو صند و مواطاه کرده و با تفاق خرسیل نظریل شرحیل اشیا ایرنچمن و دیگران بر مخالفت و قصد
رسم آخر زمان خسرو امراء جهان چوپان بیک اطلاق پیش گرفت **هلم جتر** آنرا از حکم بر بیخ ایلمی اولاد امیر معظم
نجم الدین ابوبکر اخرا بر راه ایلمی ساختن مہمات را بطرف کر جہان پیش قورمیشی فرستادند خواست که مرده اندیشا بر بساط مجاہد
مشد گرداند و سرشته مخالفت بدست حریف روزگار دبد و سرچوش از طبعن مطابقت بر اندازد و جہان عصیان را بباید او تا
بنواز دوز و فور فوران ماده معاوات علی الفور بی اندیشه آن با مذیش فرعون پیش ایشان را در گریه ترین صورتی و شیخ ترین
قتل کرد پس آن غدار طاعنی با آریاب موضع لشکر ز تعبیه داد که در شبی چون دل نادن تیره معافست بشنوزن و از خون گشته
مصرع جهان را نمودار چون کنند اما وعده حق خلاف نباشد هر گرا عون حق نگهبان باشد **مصرع** کر شود و شمن
او بود عالم چه شود از نزدیکان قورمیشی قرطی که حقیقت برید رحمت اسلامیان بود صورت حال معلوم کرد و انیده مانند و
نیک واقع قضاء به شایکابی بکناه خود آنجا گداشته بخدمت نوین دین طبعی و دادار در حوالی نیلاق افسر ار کر جہان شت
و اطلاق اضداد معیاد بشنوزن تقریر کرد و بسو کند تا کید چون صاحب مشفق بیغرض بود و سلوک طریق احتیاط منقرض چوپان
توفیق را در صورت بگذشت و با تفاق ملک عظم ناصر الدین قرطی که آن طعانی شده و امر از نیاس قشای و کرجی و چند
دیگر از خدمت مکر و ابریزون رفت **بلیت** بدین تو منکر و از حال روزگار می پرس که روزگار ازین جنس ما را کرد است حال
لشکر عفریت اثر پیرامن خانها چون دایره محیط شدند و تا ختن کرد و معلوم گشت که شیر در بیشه و میر و خرگاه منبت پس دست
قتل و غارت بر کشاوند و راه مدارات بر بست توفیق بدیشان پیوست چون در این دختر ایرنچمن توفیق خطبت کرده بود

نفاق امرای شاهی با امیر چوپان

جبهه سپهر خود باز از حکم برینج او بجا میسر سلطان در سلک از دواج نوین زاده عظم دمشق خواجه نظام یافته آنرا ملوچ نام شتاف
 و صبح شام نفاق ساخته بنا کام اتفاق باز مره نفاق اختیار کرد و بیست اختیاره باشد که در عقب بود که خیا
 اورا بدی پیوسته در جویستی و اگر بحقیقت نکرند تا مدت اختیار آدمی زاده خطر است سخن بجو کردن علی الاخبار فکلف
 علی الاخطار ایستاد کسی که از نسیب تیغ و شمشیر خوریز خود از سطح با می بلند یافته که بی تند پرتاب کند و درین حال نه سب جبر باز یاد
 سلطان آید و اینجا جایی تحقیق و ابطال این مسئله نیست چون شبوش شب تیره از رخسار خشان روز و لغز روز بر کتفند در برابرگاه
 که دشمن ملک پادشاه و بدخواه دین اسلام بودند قبیح حال چوپان نوین را با دو تومان لشکر متابع بار فنیق تو فنیق به معانی تمهید
 شب در روز چون خیر چرخ از حرکت و سرعت نیاسود و در آن نزویکی نوین زاده عظم حسن و امیر فرغان و شتو و قرابه پانصد
 سجدت رکاب پد متصل شد بعد از سه روزه قطع مسافت و تحمل مسافت در کناره کلیه دیگر از نواحی نچوان قوشی و مانا
 و ساتی سپهر قیادار و خوارزمی و قران و نا و چوبان میر نزار و اسفول با دو هزار سوار در مقدمه بر سید و چپک در و امین جنگ
 روز و از طرفین کوششهای بلع بل کششهای شیخ رفت بیست ز تیغ کشته هوا به میخ آتش بار زیزه کشته زمین به میخ آتش
 تا ما خواجه و چند تن دیگر از طرف یاغیان بقتل آمد و آخره قحی از قورمشی زخم یافته سپری شد چون اعداد و اعدادی صنعا فاصفا
 بود فرغان و بولباس و چند اعیان و اعوان بهم بدان راه روان گشتند و طوفان با جو است و زمین و آسمان تمهید و ترک ضیاء
 که مغول آنرا تو مان خواند میان افی و مرئی بجای بر هم داشت و نوین عظم را زخمی رسید بر سر شسته مجتمع شده در خدمت رکاب
 پنجاه سوار پیش ماند مصراع رستم آخر زمان خسرو پیروز چپک که پیوسته در جبهه قتال و عرصه نزال با صغدران بجای
 و مساعیر ابطال اینک مفاخرت بیست مرادید در جنگ شیر و نهنگ فشره بی پای سروی چپک تیغ آسا کشته
 بود زبان صدق و عوی کفبت شمر حرام علی ارماینا طعن مدبر و نندن قدما فی الصد و رصدا و رها مسکله
 لجنای جنلی فی الوعی و مکلونه اعجازها و نفورها چون تیر کشاده قصد کرد که حله فاته الفعالم نماید مصراع با چرخ
 کرد و تقدیر که سازو ملک عظم ناصر الدین تکبیری واجب وید عرضه داشت که در دین بخت و نه سب فرزانشی و شجاعت
 محذور است و حکم شرع و عقل محظور که پنجاه تن با قرابه دو هزار دشمن فدا ر معارضه کند سیم که اما و خصم متعاقب میرسد قتل
 او نیامد و پر دل هوشیار درین حال ترک نمود و اقدام که موجب تلف نفس بی بدل و جان بی عوض تواند بود بکند و بهین سعی و اقدام
 بوقع و بهنگام استراحت کار دشمن کار بندد و تا امید تو فنیق حق بهم شرط رعایت گزارده آید و بهم دشمن با کام دل و دیده شود
 مصلحت حال مقتضی است که نوین زاده عظم حسن ساعتی درین مقام باس و یاس حسن ثباتی و مفاد است و مدافعت نماید و کاس
 انعکاس تحیل برایشان پیامد چند که سابقی اتفاق افتد فرمود که از حریف همت و شفقت کجا رخصت طلبم روی از دشمن و
 و فرزند دلبند را در سطره بلا توجه عا که شتن بیست چه نیکو تر از نزه شیر ثیمان به پیش پد رسته جان بر میان پس بمعنی را
 با نوین زاده باز اند عرق کریم و العرق نزاع و مکره رای و شهوت ذات و الولد شیر آبی صدق و غبت در التزام این اشارت

بعض حالات مخالفان

وفا

بمطهر رسانید در وان فردوسی از گفته خود بدین طرز می سراید بیت پسر کو نذر و نشان از پدر تو بیکانه دانش مخوانش سپر
و تفریراً بلا ضد و لباس آسای بارانی را و اشخاب بارانی تا میل کرد و در علی شریطه التفسیر نصب کرد و بصلحت نزدیکی دیده از نگاه نو بیان جهان
با چند تن که رکاب را در امثال رزمه آه ده کانه افراسیابی دوست برد و مقتضای آن سفیدیاری مانند دل ساغر بر روز برزم کران و شسته بود
فرزند خلف او تالی رسم کیو دو مهن سفید یارانی با آن فرج معدود و در مقابل آن لشکر نامعدود و غنا کمش مقام توقف کشت شعر
تلفی الشوق بوجهه و بحیره و یقیم هانده مقام المعیز و بقول للطرف انسام الفی فهدت رکن ان لم نعقد
تا حالت جیلوت کرده مضرت من شب نیز چون بخت بهر میدان سایه طلعت انداخت و از عقب خسر و کامکار تقاب نمود و قوتی
که قورشی و اعوان بی عون چون از مطلوب خود جز با دور دست ندیدند با و نامعاده بال که بار خانه و ماغ بی و ماغ ایشان جای کبر
آه ای در محبت یلچیان جنوب جناب شمال کجانب بچونب ممالک فرستاد و ندی محسوسه که کرار نچمن قورشی سوز نیدن و چون
بجیالات و محالات و دراز عقل و دین و حالی اسس با با سید سوار کریز که تا نخبه سینه صحیف عدد و بر پاره همت معاینه خوا
دید جو شان بر زین از عقب چوپان نو بیان جو یان و چوپان کرد و نسیب بعدا که معظم مسافت با این نقل خطرات قوائم را کسب
شد بر سر پشته مرند اعداس که بی مزید در خوی تبریز افتاده سر بر آورد و نذر بعضی مجازان استعلام عالی رفت و نیت که عقاب
قله معالی بجناح بجناح بقرب نشین و شمس دولت پوست اس بنا کام خانباطمرا در دم با کشت بیت چو الودش غمی
ولیکن ز چشم دیده می شد آب اس درین حال صاحب اعظم آج الدین علی شاه در تبریز ملازم بنکی شراوه چکیر خان بود
سلفزی فروغ رادت عظمتا بود و بنا بر تصدیق مرد و قورشی و القاء ارجیف مصرع انی جفنا جمع المجهنما شیطان
تسویل در بعضی معشش و ماغما بیضه و ساوس بنا و مصعب و هل نلذ الوسا اس الا التواتر قصبه من سیم نجل مقررت و
حکایت من یصیر لقع واقع شیخ علی سپهری نچمن قصد نوین زاوه اعظم دمشق خواجه پیوسته بود چنانکه نهار اجبارا در عین
قورق مطبخ را سنج غانات و عرضه تاراج کردانید و تصاعیف این اموراتا بکت ایچی از او و استعلام کیفیت حال را متوجه نظر
کرد و نسیب به تبریز رسید و مرده و وصول رکاب خسروی شریکار با این عنان و نیز رسانید صاحب اعظم لشکر حاضر را آراسته با
و عدت تمام از جناب و معاتب و صنایع و اعلام و کوس و کورکا و خیمه و خرگاه و زراد خانه و سپان نامی و کسوتها و سامی و زلفها
پادشاهانه مراسم استقبال حسن تلقی بنا و بیت رسانید و حقیقت ذکر این احد و شیوه جمیل بر ترجمه لیل و نهار تا روز قیام ارتسام یافت
و جمهور خلایق وصول و در حصول مقاصد جهان و زوال نواب مصائب حدشان و رونق بازار اسلام و اسلامیان نهستند و ابا
بقوادم هوادی طیور سپید کی حضرت که مورد و ادرات قدس بو طیران نمود پادشاه جهان تبحر و بهتاج و تفریح و اریاح فرود و اورا
ترخان فرمود و بر اثر رادت عظمتا در نیت معدله و غرت الفصاره بشرف کشمش بنکی حضرت خلد سلطانه تشریف جستند
و در حضرت جلت در امر ششی و اجلال و اغر لایشی و سرغال اعظم نوین غلو و ایغال رفت و پستین ستیاس رنگت و پشت رنگت
و حشت از صفو خاطر و سخته حال اوزایل و باطل کرده نسیب و عنقریب با عنیان و ارون اختر بال لشکر پولاد جگر بنوا می رنگان رسیدند

سلطنت سلطان ابو سعید

و آنجا مخیم ساخت پادشاه بعلیت زمانه غزم قضا قوه قدره ساره زینت خورشید را می چرخ آثار زمین توان هوا صغوه آید
نیب جهان مکانت دریا نوال کوه و قاره شعرا ذاقوق البدر جانب الله علی سکیل قد رام اصد ما ری می فرمود صحت
آن باشد که ماسند روز زم را یعنی خانه زین بر گوشه تخت باقر زمین مرتج و اریم و آتش این فتنه را با آب حسن تدبیر فروشانیم چه
اگر چو بان آغا این شکر بر تقابل و تقابل اقدام نماید بوظیفه تغییر عقاید و تغایر با بیای این کار هیچ چون زلف بتان دراز کرد و دو
بسیار ایراخته بپا شود و حقیقت اندیشه صائب این بود که ملحق غیب در خاطر خطیر جان داری انداخت سبب آنکه در همت بر شما
اگر خلائق مستولی بود که موجب چنین اقدام با خطر ازین شکر متقا و فرمان بر شما با چنین تو منی خسرو فرها نا در پرده پنهان هم صراحت
اوازده گل در چمن خیزی هست که طائر نکرت و یکران بر لنگره اوراک آن نمیتواند نشست فکرت که ایرنجین با وجود آنها و قرابت
پیشوا می بیایست پس رایت مسود مطرز بطراز هو المویذ بنصره شعر و بچشمش مجلس نحو الاعادی بفلوب علی
الکوف حراص . طبعی انیر الغلاة الحوما بالواضی بطوبوها و الخماص ناری انیس الاعادی کبش
اداجی النعام بالادغام و صفت فرمود بدون قارش بسته بعزوه اعصمت بجلی الله جون قارش فار از اجاء نصر
پرسته با سلی و ما نوفی فی الای بالله کجگاه استظهره بظاہریت و ما النصر الامیر عبد الله از شکست چهار کاه سلسله در شمس
تصرف کتد در معنی لا یصرف التوة الا الله او بر او ش بر یکمین یقین نکاشته نفس و ما یکلم من نعمه من الله یوریش
در کیش خاطر نیک اندیش یافته قدح معنی و الله یصکت من الناس زمش و ما دشمن محقق بسته که ان الله لا یهدی القوم
الکافرین روز جمعه که مستعدی جمعیت اسلام و اسلامیان بود و موجب ازالت کفر و طغیان بیست و چهارم از جمادی الاخر سنه
و عشره و سبعمائة بر کناره دیه میانه مصرع خاک کسی که گرفتست ازین مبارکناار عسکرین مقابل صف کشیده و عجب که آن بی
حفاظان کافر نعمت را سخن خاجی که با قطری گفت در تحریض بر مخالفت تجاج شعر انفا نل الخجاج فی سلطانه بید نصرت
با نهما مولانده ما ذا اقول اذ ارفقت اراندر فی الصیف و احدث له قفلا نده و امن کیر نامه پادشاه اسلام در قلب چو
دل ابرار در محاکمه همراست مستقبل نور وجه رب العزة مطمن و چوپان نوین جو یان کین با هر دو خلاف صدق بعیت
شیران شیرینچه که در پیشه شیراز از بیم تیغمان بنهتن بروبی در میمنه با من یمن الله و کلنا بد بنه بین چون تیغ
خوردی در روی دشمن کرده و دستور سرافراز روشن ضمیر مصرع فتح آثار مبارک پی میمون تدبیر با مبارزه او کسواران با
مرا سالی که مصرع رستم دل و روین تن ویرن زخمند را کب مرکب از پای افوق و این سخن مصرع همه سپهرن و خا
سپر و کوه جلگه در میسر وینار بر سر جان بازی ثبات قدم نموده و امر بزرگ او کرج رزم سنج و الفوه بک جو دتاسی سلطان شاه
و میرزاوه بهم نام اساتد شیخ علی با و روسیور عثمانش بزرگ نش و ویکر امراء تومان و هزار هریک در مقام انتقام بر غزم سر
ایستاده از جانب یاغیان کنجک دختر سلطان احمد با شوهرش اینچنین مصرع شوهر تو چه خواهی زبندی بروی خواه از
عقل و کثرت بچینی در قلب چون قلب عترت معترت پای طغیان پیش نهاده و تو روشی با سپهر و پشیمان در میمنه مایتمنه از یاد

حکایت سلطان با مخالفان

میادوی قضا و از مصرع میادوی دین کار حاجت روا میشوند و تخمین نمینک و لا سترک سترک و سترک
 سترک هلاکت هلاکت فلنا اولی لک ما اولی لک از خاطر زاوه و صف مناسب حال ایشان می آمد و توفیق و آس
 با و بکران در میسره نامیتر و کیسره از نظر ناسره با سره مرک خود و آینه تیغ معاینه میدیدند از حکم برلیغ ایچی پیش از بچهن مسرت
 نموده که بی موجب دروا دی غمایت پوشیدن غایت غبایت باشد و لغت کفر از او در مقابل لغت غفران بمقتضای حاج
 بخود کشیدن نهایت تفاوت ما جان باشد شاد و مخالفت با ساقی و مخالفه مجابرت بر صفحه حال او باقی خواهد بود مکن و آن
 ضلالت تکول کن و از فریب و شوخه این دیو مردمان محال اندیش سپر نیز و بدست اعتبار و درامن سعادت کلی با درو
 کار پیش از واقعه در باب چشم اعتباری بکاشمی دبی تردد بینگی مسابقت نامی مصرع که راه و جاه تو از آنچه بود خود
 شیخ عبدالله انصاری کوید کنا پیش کرم زبونت زیرا که کرم قدیم و کنا که انونست جیت بی که عفو شنیده ثبات
 دارد که منترم نشود از چنین هزار کنا بهیات مصرع ههها نشا فضا لحن و الا ذلک قضاء منبرم برضاء منبرم بزگرد
 بد بخت نصیحت مقبل چنانکه زکی بیستن سپید نشود و کافر جز کفر بدی نبرد و ظالم از ظلمات نجات نیابد افسانه نصیحت بی
 از بر کسیت حکم برلیغ را مطاوعت نمود و جراه شقاوت نه نمود و همچنین سهراف نمود برین و قال عز و علا ابی و السکر
 و کان من الکافرین شعرا لئلا یمنی من جلد وجهک فافقد منها حافر اللک انهب لا جرم فرمان شد ناسر سپر شیخ
 علی که سبکام معارضه با ماه دو هفته نظار کیا ن میکنند مصرع چون نکت بدید از کجا تا کجا مانده ما بهیچ علم شاه به پیش
 برافروشتند و گفت شعرا احسنی نجاه بذلك فقل للبدیع نطلع بذلللب ما و در پدر چون سر سپر که بحقیقت برید
 دست جهانه ایشان بود بر سر علم چون در عرض سر سپرین مشاهد کرد و ندانش فصب مثل کشت لشکر را بر حمله بیجا با انرا کرده
 در ایحال قول که جایی پادشاه و قرارگاه توفی زرتک باشد در جنگ تعیین رفت و براون قار و متغلا و کجگاه معتبر از دست راست
 دست چپ و پیش و پس شکر سویت پذیرفت دیور انجی یعنی فوجی پر دلان از هر صده نفری را بیرون کرده مغرور لشکر
 کشتند علی شریطه التخذیر لا التفسیر تا حزم نگاه دارند و صفدرانی گرفته خود داسب پوشیده که ایشان را با بلین مخول حیر اسان
 فاقطو کونید در مقدمه شکر کردن شدند نگاه در کار شروع پیوستند با اول کجک و از بچهن و توفیق و ارس با عصبیه شقاوت
 مسابقت جسته عصا به کفران و خود کفران بود بر چنین بسته تا ضمن آوردند نزدیک شد که صف مقابل را چشم زخمی رسانند بیجان
 دولت قاهره وزیر عادل و دستور شیردل و امیر کرج و القو و میرزاوه زرتک شیخ علی بنیاد جیت جوانی جهانی جان سپرد
 برش پر دوستان کبر میانی مسابقت را بر کشید و عمان کشته هر یک از مقام خود بالشکری که در ایتام داشتند چون
 شیر گرسنه که بر آبوی خسته تازو یا شاهین کیرا که با کبوتر بر پیاده حمله بردند و آن رخف را چون کرد متلاشی کردند و در میان چیدن
 عرضه شمشیر کشتند پادشاه جهان بر باره بیعت چرخ گردش زهره را مش بر دوش ماه سپر صوفز کیوان نش برام کین بر
 فال عمان تهران دور در کاب زمین آرام را سکت و کران فرمود و نوین برهن از هر طرف راست و باقی امر از جواب

رزم سلطان ابو سعید باخانی

مصرع بیون پیکر از آن بختند و چرک منصور یکبارگی عیان ریز را مذمت زمین چو چرخ شاد زشت و باغ خنجر
 هوا چو همیشه شاد از کز و نیزه و زوبین تیغ از دست بردیلان و پرولان بر سر آمد تیر برستی از قبض ناکی زرد و پیران شد کمان
 از پی کینه نوزی و زرع بودزه چون عافلان در کاش قنه کوشه گیری امخت کوس در استغناء طبل بغیر آسمان برداشت جان
 در تن علم با داد سان مانند جراحان ما به غور جراحیت بگو میرسد کند درین میان از تعان بر خود می چسبید مای رویین با چون
 دشمنان دولت روز افزون دم فرودت از نسیب جان لب خنجر سید خوبی خود از سر خود برخواست پیکان چون نیسان نو
 منصب بغرض خاک در صد نشست پیشانی سپر چون چرک چنکیر خانی و زلف یار در پیشانی چین گرفت رزه همه چشم تن بود
 که بیت شیر طپکان شکر صغدر بیرون شکن خسرو بهمن منس رستم آخیزها سلطان جبار از نظاره شود تا چگونه درین مقام
 ترس و بیم بیت کرد و آید پیش کند نیزه یکی و کرکیت آید پیش کند تیغ و دیم کرد و نا درگاه چون صیت لشکر کشی و دین
 کشی بفلک و زلزله از سنا بک عمان و ران کوش سکت پیوست بیت زگر و موکب توری ماه پر خاکست ز نعل کبک
 روی خاک پرمه است از دشتاش خون بر شاخص که پیکران با دپای برق رفتار عدا و اسی بوز نیغرل و قلیون کلکون نور فلقه
 سعور و سیاه بجزده اشتباه آورد حکیمی که بقاوری در کوزه تن آب روان میدارد لشکر سلطان عادل را بر اتباع شیطان ظالم
 منصور کرد سپه ایرنجین با معدودی گرفتار آمد و دیگر مجاذیل راه اندام گرفتند آوازه تحسین ملائک فرس کوش سنان و
 حَقِّبًا الْمَلَايِكَةُ حَوْلَ الْعَرْشِ بِسُوءِ بَدَلِ بْنِ بِلْ ارباب نظر و خاطر و صاف از املاء قدس این الهام میرسد لمؤلفه ابو سعید
 که امروز بهادر فغانست امکه عالم همه مانند تن داد جانست شاه خورشید و شش و رستم انجم همیشه است پیش او کسری دوار و قبا
 فغانست چون بلال ارچه که در عهد ستموست و متو عقل و اندک تحقیق الع سلطانست با سخا و کرم شاه و عطا پاشی او سخن
 حاتم علی در سگن نیانست تیغ خویز روی اندر کف که پریش چون سخا بیست که با برق در ابار است بنده و صاف که با
 از پدر و عم تو شاه شرف سور غمشها و لقب برها سکت شد بنده مسی از رستم و جو فلک سایه حق چو تویی بر کرمت نیست
 از ازل عنصر و نام تو چو مسعود آمد تا ابد ذات تو اندر کف یزوست چون سر و سروران اقیان با سر بهم در بند اسیر هم دانو
 چرکیت منصور تیغ در شکر منورم نهادند و قتل تمام رفت اس و برادران حسن حسین و چوپان و ماموق و نواب سکا نه
 سله و بکیتور و قزاقا همه در جکت کشته شدند با د شاه عادل انا بر رفت باران عفو و جهان ریزان کردانید و فرمود بیک
 چرکیت خود را تباہ کردن از اساس قانون جباذاری نامترا باشد تکلیف که سروران طوعیت مجرایا ترا با نواع تسویل
 و تضلیل از راه رست و طوعیت دور انداخته اند شعرو جرم جنه سفهاء قوم و حل بغیر خاشاکه العذاب
 تا ویب این گناه را نظر بر تادیت حق الله باید و دشمن چرکیت تیغ در نیام کرده باراج مشغول گشتند و کتب ربنا انا اطغنا ربنا
 و کبر آه نا فاضلونا السبلا ربنا انهم ضعیفین من العذاب العنا کبر در شان این بیچارگان و
 کشت و بسط این نوازندگی مصرع نوا زندگی از سر گرفتند لمؤلفه پادشاه جهان بهادر خان مهر و شمشیر او ناساد و خان

حالات مخالفان

عالمی فکند در یکدم بسریخ تا بهادرجان مروی و مرید پشینه شاه ولد فی العلاء بهادر خان مؤید و کامران لمؤلفه
 حفظ خدای و تقویت چرخ و سعیت بخت بوده در پناه و معین و نکایبان عنان کامکاری بجای جهانداری مغطف فرمود علی التبع
 رفقا و یاعیان که از معرکه معرکه زانیم که ریخته بودند از هر گوشه و کسند چاره کشیده بدیکران سخن کردند چنانکه خواص
 مشرب الحضره لشکر کش آفاق بدالدین لؤلؤ شهنشاه اتمابدن بن عمار سنجاب هبط فیہ ثواب و عقاب و موشی
 از حد و کوه گرفته بیاورد سپرش که ریخته عازم ایل شهزاده اوزبک شمس از حکم رلیع ایرنجین در تفریق او قورمشی با سپر
 دیگر و اینها برادرزاده بکیتوت و توقان بعدا که برشتی و اذلال در سلاسل و اغلال کرد شمر بر او روند و علی التبع معین
 از دست لگت چنان خاص تیر تیر بر سینه پر کینه آمد با یوسف بوکان برادرش فیروزه و قلعتمو مرتع شکل مصرع بن
 صفت که بوسته بر بهار پاره کشمیر کرده چون کوشی بر حلاق کردند شهنشاه بلغ الدنستند فر دوان کان له شاغل
 عن الدنستند بعضی هم بر معالین آتش و لفظ زدن پس وفادار سپر ایرنجین جاکا که کردی که وفراز و بهادری صفه
 شکار بود با سپر آن محمد حسین و سپر شادجی محمد و نامها و ماریق و خوارزمی ترخان و چوپان میر هزاره و قران قفیل و بطول
 تا جیل صیت طیت همه سیر طیت و نامهم من ال همه ندیم مذمت و نامهم من اقا بر تیغ یا ساق که شسته راه آن
 جهان گرفتند اما تیغ آب صفرت و چنان که آینه صورت نامی ظفر است سخن ناپاک کنجک قرث نشان سکت سیکار
 سکار خسته برهنه تن در فصاحت تام بر متر عام بی سپر دوات و افغانم کرد سینه رباعی باز سوز روزگار غدار
 در یکت نفیس صلح و پیکار کرد در نوش شرنک و قدر و لطفش دان از باده خار و در گلش خار کرد بود این فتح نامدار و غنوق این صبح
 اما فی نکار در روم با التماغ ایرنجین و قورمشی که بعد از محاربت در کله و کیکه تشبیر آیات ظفر ناویده و فتح ما کرده سپر امر او سواد
 که بود با برادر امیر بزرگ استغلق و بر ساسی سپر ساسی نوین و سپر محمد نوین نوین و عرب نمیره شاعر نوین او بحیل بود و ناما
 و طوعان و خضر و آرزوی و دیگر اعوان بی عون ایشان کنجک کرده بر قصد نوین معظم خسرو کامکار اتفاق و بهستان شده
 نوین زاده شیردل یعنی رادرسبای ایشان تفرج فرمود بفرمی دست دول قوی و رانی واری الزناد و رویتی وافی التمهیر
 طیت بیغ شهاست همه ملک و از حام شجاعت همه شیکر بیاطن روم رفت ایشان تده سجده روز که نقش
 شش محنت زده بودند با مارت مزور و حکومت مدمر و فعیرة آیام و اعلا طر روز کار در مقام غرور افتادند تا با نیوسان
 سلامت ذات عظم نوین که حامی ملک و ملت و حاجی رسم بدعت است متضمن قهر اعدای دین و دولت معلوم کردند
 مرکب مذمت در جولان خذلان آوردند اما کار از دست تارک گذشته بود و از بار کبر عزت نکات امید ربهواری مانده عن بادی ال
 میان که بود با بحیل مخالفت افتاد و بافعال در دیگران همایرت کرد هر کس خواست که دست بدامن ستمان نوین زاده اعظم تریش
 زده تو سئل جویند و براءت ماحت خود و تجنی بر غیر ثابت کرد و اندازید یک مستوش شده شی تیره ترازدل جا بل دوست از دشمن با پیدا خو
 از کردار و هر اس از یکدیگر بر جان استیلا یافته تیغ بی مجابا در هم کرسند طیت چو تیغ رعد شد از کله کبود پدید زمین خفته بر

دین

ذکر سلطان علاء الدین دہلی

کرد و شعار بعضی امرا و شکریان کشته بودند و بعضی بیخ شمشیر تراشی محقریب راه شهرستان عدم گرفتند از طرف شکار
 قطع و ابروی بند فتح و امرالد از مصحوب ایمان بانگ مالکت چون مثل ساز و اثرش و خلایق دست بدعا صاحب بود
 لب را بنام فایح بکشوند و جازا بصدقیت خالص بیارست و چون دستور عادل عزت انصاری اول صفی عادی را
 بود از حکم برینج برآه جلد یعنی انگس که اول شکاری را خرم زد اطائب طرف و چشاپشت و سرست و پاسی و پوست او را باشد قسمت
 او بجای جرم اینچین قبول فرمود و قلعشاه خاتون نام و امیر پولا دیا کشت و یعنی خاتون توقا قی را یکی از اوساط موسوم کرد و بنام
 به پجزار و سار خور از شین بنشین خلاص داده امیرزاده سیر غمشم که بحقیقت نعم البیدل بود عدیل او شد و در بنجال
 بنده و صاف الحضره را مصدوقه فال سابق از سعادت نامه بوسعیدی بر مصداق حال لایق باو آمد و گفت لمؤلفه تاریخ
 زلمت توان یافت کارگر مالکت را زینج توان یافت استور چون باو بدینج تواریکت زورمند چون کوه با دولت تواریکت پیدا
 مُحَمَّدُ الْخُنْدَارُ وَالْإِخْيَارُ ذِكْرُ السُّلْطَانِ عَلَاءِ الدِّينِ الدَّهْلِيِّ وَإِخْتِصَامُ آتَاوِيهِ فَدَسْرَبَ السُّلْطَانُ
 عَلَاءُ الدِّينِ الْمَلِكِ دِهْلِي لِسِنَةِ خَمْسٍ عَشْرَةَ سَبْعِينَ خَادِمَهُ الْبَخْتَاوِي الْكُنْيَةُ الْكُنْيَةُ الْكُنْيَةُ الْكُنْيَةُ الْكُنْيَةُ الْكُنْيَةُ
 إِلَى بِلَادِ مَغْبَرَةٍ فِي عَسْكَرِ جَزَارٍ وَفِي بِلَادِ فُلَانٍ كَمَا السُّبُولِ مَدَدًا وَالرِّمَالِ عَدَدًا وَالْجِبَالِ عَدَدًا وَفِيهَا
 طَرَائِقُ فِدْدًا أَعْدَادُهُمُ الَّذِي تَرَى عَلَى أَرْبَعَةِ لِكَ وَكَانَ تَحْسَبُهَا بِأَرْبَعَةِ مِائَةِ أَلْفِ فَرَسَانًا
 وَجَا لِبَطَاءٍ وَجَا لِبَطَاءٍ وَجَا لِبَطَاءٍ وَجَا لِبَطَاءٍ وَجَا لِبَطَاءٍ وَجَا لِبَطَاءٍ وَجَا لِبَطَاءٍ وَجَا لِبَطَاءٍ وَجَا لِبَطَاءٍ
 مَعَ الْأَسْوَانِ وَأَرْبَابِ الْحَرْفِ مُخْتَلِفَةِ الصُّورِ وَالسِّيَرِ لِأَعْلَاءِ أَعْلَامِ الْإِسْلَامِ فِي أَطْرَافِهَا وَكَانَ فِيهَا
 وَنَظِيرِ تِلْكَ الْخَلَوَاتِ وَأَرْجَائِهَا مِنْ أَنْجَائِ الْكُفْرَةِ الْفَجْرَةِ وَأَرْجَائِهَا وَإِنْ بَلَّغْتُمْ كَلِمَةَ لَا إِلَهَ
 إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ بِلِسَانِ السَّيْفِ وَالْأَلْفِ بِلِغْتِهِمْ إِلَى الْحَقِّ وَالْحَقِّ وَلَا يَسْئَلُ وَلَا يَسْمَعُ لَهُ
 وَلَا وَكَيْفَ فَلَمَّا سَمِعَ الْآخِرَانِ سَيِّمًا الْكُوجِنَا وَأَسْمَهُ عِنْدَ الْفُرْسِ حَلَالِ زَادَهُ بِجُؤْمَرِ تِلْكَ الْعَسَاكِرِ
 الَّذِي سَرَّ بِبَاضِ التَّهَارِ عَنْهُمْ وَمَعَا جِرَالِهَا جِرَالِهَا رَأَى رَأَى أَوْطَمِ مِنَ الْإِخْتِافِ فِي سُورِ
 الْأَجَامِ وَالْعِبَاضِ نَسَى بَلَّغْتُمْ جَمَلٌ وَكَيْفَ بَقَاءُ الْبَعُوضِ مَعَ الرِّيَاحِ الْعَوَاصِفِ وَأَنْ تَسْلَمُ
 بَعَاثُ الطُّبُورِ فَذُنُورِ الْجَنَاحِ الْعِضْبَانِ الْفَوَاصِفِ فَدَخَلَ الْعَسْكَرُ مَعْبَرٌ وَوَقَعَ الْقَوْمُ فِي
 سَلَا جَمِيلِ بِلَامِهَلِ فَخُنْدَارُ الْبَخْتَاوِي وَطَرَفُ الدَّهْرِ مِنْهُمْ بِالزَّنْبِغِ نَأْمٌ بِحَيْتُ حَمَلِ عَنْ
 خَزَائِنِ الصَّنَمِ الْأَكْبَرِ مِنَ الذَّهَبِ الْأَحْمَرِ بِصَرِيحِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَالْخَلِيفَةُ جَعْفَرُ سَبْعِينَ قَبِيلَةَ
 وَقَبْلَ بَلَّغَ حِصَّةُ كُلِّ جُنْدِي خَمْسَةَ وَعَشْرِينَ مَنًا بِالْقَبَانِ لِيُودُونَ إِلَى دِهْلِي قَبَا وَفِيكَ
 عَنِيْمَةُ عَظِيْمَةُ وَصَنَعَةُ مَرْعِدًا لِلَّهِ كَرِيْمَةُ وَكَانَ الْمَلِكُ الْعَظْمُ سِرَاجُ الدِّينِ ابْنُ السُّبْحِ
 الْإِسْلَامِ جَمَالِ الدِّينِ إِبْرَاهِيمَ طَيْبَ اللَّهُ بَطْنِيَّاتِ خَيْرَانِهِ مَا وَنُهُ وَجَعَلَ رِيَاضِ الْفُدُوسِ مَقَرَّةُ

ختم أيام سلطان علاء الدين

٤٤٧

دواز

ومؤاه في أول الوهلة لما ان اخبر بهذا الخبر حرم العزم المصمم لنقل الخراج ونفائس الجواهر الى
بعض محاصن امكنة التي في هذا اليوم لما كان ما سبقت من سلطانهم من مراعاة جانبه وذك
الجاني به فوكل على الكسل جوانب حريمه وكل به فواضب عزمه فاماله اماله واعماله الخالة
وقد كما كان والى بالمكان فاذا انشأ في عين غفلة عوارا عوارا الفرار واحتوا ابدانها له
بذار الاغزار كبسوا فخا دارة وكسوا من الغفلة ذهبه ونضاره واره الاقدار فداره فخص
من هذا الثغابن للمواو الكافورا الفيضوري وهو سم فابل كانه سمع الصوري فاعراض
رباض العقبى الحكومه فابل والله ذوالقائل فانصرف العساكر الاسلاميه ظافرين واقرين
ساجدين حامدين شاكرين ذاكرين غامين ساليين فابن نغم اجر العالمين شكر الله عز
وعلا على ما اولاه في اخره واولاه والحمد لله رب العالمين فاذا فرغ وسمع السلطان بفتح
المسور والظفر المقدور بانق للجد الاثيل وافنى للضبيث لشهري واعنى بالدين العوير و
استقبل العسكر الميمون مسرة بوه ولبلة لفيض الغنائم وضبط سواردها واخذ لال الماء
من مصب موارد نيج نيج الفخ الثمير والفق الكثير وذلك هو الفوز الكبير ثم شكر على
الخادم البخان وما اهل من اذخار رفايا الكفرة في ريفه الاسلام وايشاعه الاذان في
مقعد اذان عبده الاصنام ليزيد به رونق الدين وطراوة الاسلامين الى يوم الدين و
جاء في العسكر الملك نظام الدين ابن الملك سراج الدين مستغنا من سوء حاله ومنصرحا
من نهيب امواله مصرح كتم امسار ام واليه فاكرمه واواه في مربع كرميه ومرجع جدواه اذ
كان بين السلطان الفخام وجدته شيخ الاسلام جمال الدين ابراهيم الطيبي الطيبي مولانا
ونسبا الشرف الكريمة وحسبا الجليل احد وثه ونسبا موالاه كريمة ومراسلات قديمة
فامر برد بعض اخاره والتقدم بيقين مصر فابله وابل ومن ولى فان عليه وتوحيض زمام
الحل والعقد كما عهد اليه ولى عند القناع بهذا الفخ المين كيصن اياره وسود ايام اعاد
بنت شعري باري بنت شير شعرو لفرسرى بحر القبايق المجر والجد اضاف الى موروث ملكه
هندا فاش لسطان مستقيم الامر وسعيد البحر رفيع العباد تليل الاوامر في البلاد و
العباد مهيار ايات باسه شرفا وعزبا ميرا ايات استيناسيه بعدا وقربا وعلى هندا في
انغد حال واسعد فال وانصر جيش وانصر جيش حتى قضى حبه ولفي ربه وذلك في شهر
سنة ست عشرة وسبعائة والخادم البخان الذي هو ركن وشي من اركانها وانسان عين

اعمانه و بده العلیا فی ملکہ و ساطانہ اخذت هوسات الملک باطراف ذبلہ و نزل
 سلطان الوساوین فی ساحہ صدرہ برجلہ و خبلہ فاحقی حالہ و فأت السلطان من اولاد
 و حریمہ فضلا عن ساثر جنده و خدمہ سبعین یوما و کان یحسب و یحسب و یحسب
 بان مزاج السلطان حامیل لعرض المرض و التلی و الاستراحة و الهدو و الهدون و ارسال
 عنان الطیغہ فی ہذہ الحالہ غایہ الغرض فظفوق بسبیل خواطر العاکر و وجوہ الاجناد و
 رؤوف الفوارد بالمال و القلوب لا شمال لیل الملک فعدہم و عنہم بانہ صرف الحسمہ
 الساطانیہ عن غیر اقطاعہم و توفیق الشویعات و خزاناہم و مشاہیرہم بحث بکون
 حاصلات المالک بین السلطان و بین الاجناد بعدا یوم علی سبیل الاستراحت لیزید رونق
 الملک و تملک الساطنہ بهذا الاقیان و الاستیباک فالتمنوا مفرض طاعنہ و افسد و انہ
 الاصدار و الابراد واجب متابعتہ فلم یروا الذین الا بعینہ الباصرہ و انبالوا الامانی الا بابدک
 اباد بہا المناصرہ فاذا افرغ من ترکیب ہذہ المقدمات العرشیہ طلب الحد الاوسط بالترابی
 الاضبط فراخذ علی ابنہ الکبیر قطب الدین مبارکشاہ الدینی والدنہ بی بی چہ مالک الب
 خان فلم یقدر ان کسافہہ بکلہ و نکلہ یسفاغہ فضلا عن ان تمثعہ او تردعہ فعبن
 العادرا الکورد اربعة انفس من فئاک الہنود فی سواد اللیل و قدما قبل اللیل احنی للویل
 السبل اذهب للیل و امر بارافہ دیمہ غیر راجم علی ثفاوہ نفسہ و حساسہ کریمہ فارسلت
 والدنہ سفیعا الی الشیخ نجم الدین من اولاد الشیخ الواصل الحنانی احمد یعرف بالجام
 و عرفہ صورہ نلک الوافعہ العظیمہ و الداہیہ السبعہ فاجابہا لا یخرعی و قن بکلأوہ
 اللہ تعالی فان عونہ علی القلوب لطائف مصرع و لله فی نیر الغیوب لطائف عکس علی ام
 راسہ طافئد و قال قواللہ لا اسویہا حتی یسوی اشک علی سریر الملک و کسب الامر و یضج
 العنوم المسوم تحت نیر الملک الالہ الخلق و الامر یبارک اللہ رب العالمین فترافق قنہ
 و فارب سرہ یما جاہ نور بہ فلیتہ و اسرافات لاسرفیہ و لا عنینہ فلما اتی فئاک الہنود
 الی الملک قطب الدین و هو افس من برد الجوہ و برد السباب ناظر فی مرآة الحال بالامریات
 صورہ المات فاعطی لہم فلادہ الذهب من جیدہ و ذکرہم حقون الوالد و استونفہم
 بالخلیف و ناکیدہ بان بصریوہ سہفا فاطا ضربہ و یجر عونہ کاس الحمام شربہ لبسیرج
 من حیل الراس و خوف معرہ الباس و قال ابو تواس علیک بالباس من الناس ان عینی نضک

ذكر سلطان قطب الدين

٤٣٤

فمن

فالباس فرقت تلك القلوب الفاسية لذلك السلطان الرحيم حتى رحوا على المظلومين
عن اللوم واللووم وخافوا اليوم المعلوم فالقوا عن ايديهم اشد وفتلوا بين يديه الصعداء
كفوا كؤودنا نهم وكفوا بؤود سلطانهم اسرعوا في خدمة السلطان الى من ما و
عده ينعوذ بالله من اللئيم اذا قد قفلوه حيث نفعوه في مبيته بذلك السلاج المجد والبار
المحدي واسخضروا في تلك الليلة شيخ الاسلام نجم الدين وعلى السلطان قطب الدين على سهر
الملك فلما اضاء الصباح وفادى المؤذن يحيى على الفلاح والذبح للصبح صاح على ذلك الاصب
ببادار كان الحضر واعاظم الامارة لهنية زفاف عيلة الملك اليه واعلان السماء بظلمة
الشيكران البعير في المهلكة لديه فشكروا الله تعالى على نصره الاسلام وبهجة المسلمين اذ
صاروا من بنا اسبلاء الممالك المسلمين فاستغل السلطان بافامه رسيم المالك وحميم مواد
المهالك وضبط الخزان والاموال وربط المصالح والاحوال شعراي وربي وجد علي وقلب
جري وعيش هني وكان وزره وكافل تدبيره فاضى خان وامراه دوليه واعيان مملكه فرك
وبهرام خان وحسروخان وهو امر دسوا عنده قول اورد ذو جمال رابع مناظر وحسن اربع
نادر فكان منظورا اليه حل محل الناظر مسطورا فوق جنبيه العلق لا يفلح والله ساطر فوطا
ذمة من العلمان الداربه وانتهروا فرصة حين كان في مجلس الالسن للخلوة مقبلا بالورد والاك
والورد والكاس طلبا للاسناس وحبسا على الالساس ورسد حسروخان حجره لرايس السلطان
وسد حجره بصنيع الشيطان فجمعوا وقلنوه بالسوف المتلا اليه والضر وب المسالبة ونعود
بالله من بغايت اسنصر وكتب اسناد وتغلب نلت وقرمان نذيت فجلس الخان الغادرو
الله على ما يشاء فادربا العاوي والشطنه في دست العلو والسلطنة وذلك في ربيع الاخر سنة
سبع عشرة وسبع مائة وسمي بالسلطان ناصر الدين خسروخان وكان طفلا في بچار بقول اخذ يامر
السلطان علاء الدين صاحه ارحه وحوالي سندا سامانه فقبض له عرف الحمة واظهر الالفة
الاسلامية فخرج عليه بعد اربعة اشهر في اربعة الاف من العسكر وجر السرايا اربعة وهم
الاف الفراع والمصاع ساروا اليها في فرج القران كيتا ودفنوا من مشرب المشرفات ولا
هزجون الا بظلال الرديتات فاذا احس خسروخان الذي خسروخان بخر وجهه طفون خسر
لعبان الامارة بفواخر الخلع والكرامات وصب عليهم بجال العطايا مصعب مطا با في مطا با
في مطا با ولم يقصر على ذلك حتى نصب الجاني على شريطة الشد بلا التقير بلقي على جوانب

العسكر يدر الذهب واكياس النضار والعساكر لا مطارا الذهب نضار بحسب الجاهل القرون
 ان قضاء الله بئيل الرشي او بميز بين الاسد وارش او يهدي الى سرور التقدير بيلا او
 بعينه المال قبل لا ولا تجد لسنه الله تبدلا فلما سورا صفوف المناجره من الجانبين وكلا
 ان توسط سفر النبال والشوف في البين قبل ان يطارد لها منم الشحان ويجالد عنها
 الفرسان رخص العكر خروخان في حومه التفه كاهمال القرني الاسلاميه محطوران
 القلايفه فاخذوه وسلكوه في اسار الخسار وسعار العار وانزلوه في ديار الدمار
 وجوار البوار واظهروا الطاعة والاذعان لاطغلق خان قلا سر بر السور ونظم شوارد
 الامور وجمع او يد الجمهور واقام شفاف رايه الرزين او ذالمالك وطب بالطب
 الطائفي من نديره مرض المهالك ومالك الدفاين والخراين وذهب الخاند والفتنا
 تحافظ على كل موال مرديد ودمدم على كل منار مرديد وكذلك يفعل الله ما يشاء
 ويحكم ما يريد وكان له سبع بنين كلهم في مماء الشهامة نجم ساطع وشهاب لامع ونوامان
 الشفيان الشفيان شادي خان ونصرة خان وكان شهاب الدين الوزير جمع بين الامارة و
 الوزارة وله حمة المصاهرة وحرمة المظاهرة وامر آية المقوي لرايه بهرام الموسوم بكلك
 خان ومن الدليل على كياسته وضبطه انه تبع امر العاكر وكل مال صرفه وابذله
 خسروخان في ذلك الهرج والمرج بنديرا واسرافا وضما واجفا استردتهم بالتمام و
 اسوقاها بحيث لا يغادر رصيرة ولا كيرة الا احصاها فاشاع اثار باسه واسيناسيه في الا
 وحدت بها الرفاق على الاطلاق ففض طوره واستوفى عمره في شهور سنة ملك وعشرين
 وسبعماية فافضة التوبة الى ولده خلف صديقه وقلد وكبده الغ خان واظهر حسن الوفا
 الدهر لدي خان وقد اذهن الاخوان والاعوان لنا فدا حكاميه وخصتنا لارجاء
 والاخا بمز بره احكاميه اصاب فيما قال وصال قبله ورايا واقف بالتجار المعلى والملك الذي
 قبله ديايا شعر مجند مطيع وامر مطاع وسبق مضيع ومال مضاع ومن الهبة سلطته انه
 بصطف حوالي منطاط دولته اليوم سبعماية مرتبط من الصول كالشوف مها به وكالجمال
 خنامه المجلد بالذبايح المحترمة المجلد بالجانيف المشهورة مصعب بهر قن بالوان وبلغت بعنا
 فاضى الذهلي ملكا موروثا له بعد ما كان ملكا مكتسبا وفي حسابات الوهم ما لا يكون محسبا
 ولي فيه بيتان فارسيتان حين افاني الحر جلوسه والزمان اذن ربيع ووشى الرخص يديع

بعض نکات

نور

مؤلفه خبر آمد که الخ خان بجان سلطان بلبل نمره خوان بر سر کلین بان شد بذل و کرمت حاتم طائی را کرد عدل بپسندیده و در قصه نوشتن شد و سکتب فی موضعیه احواله ما هو من العرالی الاخوان و عث احوالی له تمییه و تذکره خدمت جهان و اصف ووران این استغناء استغناء نیک نامی و استیفاء جهانگامی حضرت مخدوم جهانیان ما را در قیام آورد هر سوال بر زبان سالف و ارواست اما جواب در آنف از ان جناب نامول تواند بود زیرا که علی الاطلاق صاحب دولت عالی همت آن بود که زمان دیگران دیده باشد و از ان استغناء کبر و تجربت حال که شکار از صیقل آئینه را می خود سازد و از اینجا که اندک از السعید من العظی بغيره و العافل من تمنع بجزیره فاسترده مقولاً من معقول و منقول فاقول مقبول پیشگاه قبل من قبل لا لعلیه منی و انما من امن و عمل صالحاً فله جزاء الحسنی ما کم عذر فاحکم وکیل مطن و لا نظرد و فل الخ قصبی نکات کتافی ادم من رینه کلمات نامرمانه فل انظر و ما حافظ مال اجلی علی خزانة الارض انی حفظ منی یافت بین و کفنی باحاسین شکسته نوز و ما انا بطار و الذین انزلناهم من السماء فنعیم اجر العالمین معاً بله خزان بل نقدت بالبحر علی الباطل توفیق باینه ان لکنتم لکنتم لا تشکون باخلاق و ما ارتکب بظلام نفس طغراطر الحمد لله الذی صدق و عدل و قدر شکره جانبی معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا مناعاً عنده من کل فذک و کذلک تجزی الظالمین یعنی مخدوم جهان نائب سلطان وکیل حسن که بدت ایت از جناب صومیت در شان ذات بیرون او ظاهر و متظاهر است و حسن اتفاق بر جان مال و مملکت پادشاه ولی نعمت و مزایمت عرض جت تربت و بناهت اخلاق فضل باهت مانند تا شیر صبح مشهور و در صفت عطار و مشهور و زار آیش و نایش هر سخن کسر دور می نماید چه فرماید در جلیت این حالت و صورت این معالمت که در چندین خزان جهان مثل بر الوف تومان اولاد در پناه و المملکت سلطانیه عمره الله تعالی بدولت سلطان ما صرف شد تا چنین مصری جامع بل نوری لامع در ظلمت خانه جهان یاد کار ماند و ما متقرض عالم و مختم کار بی آدم نمومن و مؤمنه استجا بیکاه نوالد و تاسی می یابد و بر مقتضی سلطان العادل علیه الله خلافت حق است خیرات و برکات اما ماهی بل بسیر نور الهی از ان جاسل میشود و ثواب و ثناء آن پروان سلطان سعید موفق با سید بروز کار دولت روز افزون مصرع پادشاه جهان باد خزان ابو سعید خلد سلطان میرسد و با وجود این خیر نام و منقبت عاقل که معصوم بالذات است اصناف آن مال که در دست است آن اتفاق اتفاق افتاد با عرض خزانة بزرگ را وصل و متصل شد و خواهد شد این مقدمات مستعی آن بود که در پیشرفت متدین روشن نمیشد بل تجربه چون از در اسب آموی واحد و مصر و تحت تصرف و قبضه ملک او بود بی مانع و منازع درین بدن با تخیل اندیشه شاه صائب کابرتی و استعمار بحال و اشتهار اموال و اسدراک احوال با اوصاف عمارت ایوان مقوس و کارخانه منقش با دریاچه و بازاریه مسقف سعی و جهاد صرف فرمودی و الحال که بده بر صفحه تخیله این نقش بر سینه و در نامانایه ضمیر این خمر و مقدر کشت که در استیفاء مسجدی هزار تومان نشیمن آت معالی را صرف کرد و غایت قریب

پانصد تومان بمصرف پیوست و چون در حکمت روشن شده که زراموس صغیر است و مصالح و مناجح جهانیان بران مقدار این مقدار
 نظر عقل و شرع اندک باشد بلکه سالها باید تا خازن کان یعنی آفتاب زر کرده سپیکر بر میان سینه بر سطح منطقه البروج بمسقط
 ارتفاعی و نخطاطی بالا و ذیراوج و ضعیض نماید و خاصیت تاثیرات اجرام عالی و تاثیرات اجسام سفید و صمیم صلاب اجزاء
 باطنی را پیوند و باشد که این مقدار در نظر عقل که مبتدیان را آن در وجه تخم و لغا و ۶
 بر ممالک پادشاه عمد محض کشتی یا بعضی از آن بر رعایا در وجه حق التقریر معهود و مسامحت
 رفتی یا بر دیگر باب فقر و فاقه تفرقه و صدقه کردی یا بشارت **فَلَمْ أَطْعَمْتَجَايِعًا هَلْ كَسَوْتَ عَاوِيَا**
 آبادانی حال ولایت و شادمانی بالعبت ناصرو مکتب حق جل و علا و اندک در چه نصاب بودی این مثبت و حضرت حق
 چه مثبت داشتی مع پادوران عمارت غایت تنوع و نهایت تمدن تا حدی که بستند که در نقل شکل شصت هزار و سی
 ز خرچ شد و چون عمارت طاق سپهر نطق بقرب اتام پیوست بتصور آنکه در رفعت بنا وسعت فاطان کسری حضرت
 کسری باید کرد و ایند ابطال و استیناف آنرا تو ماننا با خاک بر میخیزد تا در اصل طاق خلل شایع ظاهر گشت و آن عمارت
 تا تمام و نامستقیم ماند و عکس شعر طهیر الدین فارابی **بیت جزاء حسن عمل من که روزگار بنویز حزاب می کند بارگاه کعبه**
 از تلیق یکی از فاضل شایره عرضه زبان و سنجیده داستان پر و جوان آمد **بیت جزاء قبح عمل من که روزگار بنویز نام**
 نمانده طاقی می کند ویران آورده اند که بیرون کشید در دار الخلافه ابوانی را سه کیوان بر داشت و فضلا شعر آه عصر
 در شان آن بنا فصول و قصاید پر دستند عقل **المجاهدين** در آمد و او خطی خوب نوشتی خلیفه او را فرمود که بر سطح دیوار آن
 چیزی نویسد فخر پاره برداشت و این کلمات **سْتَدَفَعْتُ الْجِنَّ وَوَضَعْتُ الدِّهْنَ وَوَضَعْتُ الْجَحْشَ وَوَضَعْتُ النَّفْرَ**
ان كان من مالك فقد اسرفك والله لا يحب المترفين وان كان من مال غيرك فقد ظلمك والله لا
يحب الظالمين ^{خیزند} **سما را بنویسد تمام بنام مساجد الله من امن بالله واليوم الآخر و حديث ما ثور من بنى لله سجدا**
ولو كفى فطاه بنو الله له بيتا في الجنة مندوب و مستحب و موجب قربت در صاه حق عز اسمه دانسته اند تا کعبه
 که محققان گفته اند مراد از مخصص از میان ایشانه ایشانه است بل از مخصص شش است یعنی مقدار آنکه این مرکات حقیرت
 مستعار لام بیات خود را بدو اتون زمین رساند پس یعنی بمصدوقه صدق و خلاصه اخلص باشد متصرع صدق
 پیش از که اخلص به پیشانی نیست چنانکه در نظم کلام قدم از بنا و حرم دیبا پوش کعبه و اخلص ابوالانبا ابراهیم خلیل الله
 علیه و علیه الصلوة الزکات این حسن اخبار از زانی فرموده **واذ يرفع الوراheim الفواعل من البيت و ائمه عیال**
و بنا نقبل ثبیا اقلك انت التجمع العظیم و الا بائسی که میان کعبه از سیم زر و زر و دیوار مرصع با قوت و در وجود
 و از نظم رحمة نامه ازلی این است **بیت بخش مدعی با دلیل طا بره** **تَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلْ مَا أَنْفَقْتُ مِنْ شَيْءٍ**
فَلَوْلَا الدِّينَ وَالْأَقْرَبِينَ وَالنَّهَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ ظاهر اجواب در سابق این سؤال

مطابق نیست زیرا که سوال است که راه حق چه اتفاق کنیم و در جواب بیان فرموده و محل این اشکال نیست که
مهم تر ازین سوال لاین حال و ملائم مال ایشان نیست که چون توفیق اتفاق چسبی یا بدمه ف و جوب رسانند تا
موصول شود و بوقع ارتضا پیوندد و شغلک الصبغه لا تكون صبغه حتى یصاب بها طین المصنوع چون در این
سوال آنچه استم مقاصدا بهال نمودند گفت بالغه در جواب حکیم دقیقه مصلحت کلی را رعایت فرمود و مقصد علی بود
فروود از آن جهت این مسئله را در علم معانی سلوب حکیم خوانند در خدمت شیخ الشیوخ ربانی سیاح بجار العوارف سیاح فغان
المعارف جمید الزمان عشق جلساء الرحمن شرف الملة والدين محمود در کزینی اقام الله برکات انفاسه الشریفه
کرده اند از زبان صاحب معتبه نقل اند میزان حسنة که فرمود و بسامع معلوم کردیم که در دیار فرنگ کفره فخره
دیری را جهت معبد صنم مسجود مشتمل بر سیصد و شصت فائمه عهد بر درو تائق در رعایت تکلف و استسکی کام
پرو خشنند و خزان جهان دران هدیة ساختند ما نیز خواستیم که بدولت محمد علیه من الصلوات ابرکا یاد در بلاد اسلام
شریفه منقبت اسلامیا را جهت معبد خانه صد معبود چنین عمارتی ساخته شود شیخ فرمود اگر کسی از مال طلق و کسب حلال
خود در دیوار و ستوف مسجدی را صنوف تزییب و آرایش کار بندد و تصور ثواب کند مستور نباشد اما سخن در عقاب
رود و الحال هذیه در مقابله آن اسراف وجه کرک براق بسور و تدارک آفات لشکره دیرسون بلخ و قطع امر او
حضرت از مشرف صدقات دولت روز افزون اطلاق فرموده که بسبب آن بیشتر در عهد دولت خانان پیشین بود
بیکانگی دروین سیر یافته و بعد از آن پادشاه عالم غارن محمود و بایزیدان اسوه سلطان مغفور اولیای تو محمد نقل
میزان حسنة آنها غیضا من فیض مزیدی فرمودند و در مواضع معمور مابول مبلغی از اصل مال مسقط کرده و سینه در شرف
بارز ویدند چنانکه در دستور المملکه از غنای محمدوم صاحب سعید خواجه رشید الحق و الدین نور الله مرقدہ در سیر
قانون سطور است و این احدیة جمیل در شرق و غرب مشهور و مذکور بشرطی که بی کم و کیف نخویند و بعلت بسیار
و ایلغاشی و جالیقی و دیگر مناقشات دیوانی متعرض نشود و مستقران اعمال و منصفان از اعتدال در ادا امروز فرود
نکویند و کمینه بنده و صاف الحضره برفوق فرمان در ولایت فیروز آباد و قیروکازین بوقت تعیین خراج صد و
و چار لوج مشتمل بر شرایط مذکور رضا علی شرطه التذکیر افرشت لاشک چون حکم ستراد اطراد یافت رفارف عوارف
شاهی از سوارف کوناگون نامتاهی نامون و مصون بماند طامعان مجاز تصرف و خصت ماضلت یافتند چنانکه
شهرستان و عشر و سبعمائیکلی ازال همین بر ایه نیابت صاحب سعید علاء الدین هند و مهابشر بلوکی از شیراز بود
ذکر جمیل واحدیة بنیل او مغر و مسطور کشت با آنکه ولایات را عالیها سا فلما کذاست و آیت لاتبقی ولا تد
بر صغیر حال رعیت نکاشت و جداوار است از دیاری چهار دانگ حواله کرد اما از توفیر موهوم یعنی عدم مطلق که
بر ذنب معتزله اطلاق شیئی بران هم نتوان کرد و بر منند این سینه تکیه غفلت میزد و نکته دور از عقل و نقل میرا

که دلالت را معاطعه گرفته ایم و خسارات و اخراجات فاحش اقامه هر سه تمیم مال و تقویم حال از اخراجات معززین
 انجمن یعنی دانند و بقتدرند پس بد که لامحاله چنین کسان بزرگ در کسوة ایل و بنکی قصد دولت پادشاه بوجبی
 کرده باشند که دست یا غنی و طاغی سترک بدان نرسد سبب آنکه باغیان و مفسدینم الله بر فرض ختلاس فرستی
 که ایشان را مبار در وقتی از گوشه قصه بیالی و هوظل مائل و عسرض زائل تواند پیوست و در اکثر اوقات
 خائب و خاسر باشند باری به حال استلاب منقبت یکت نامی و قطع تعلق چندین بهم و خواطر و الخواطر مایه
 للهیم که حراست ذات پادشاه و دوام دولت روز افزون بالشکر کماهی و سلاح پنهانی و صلاح دو جهانی اند
 و موجب نیکنامی ارکان حضرت و امراء دولت تواند نمود اکنون در نظر اشرف جهانیان این سؤال متوجه است
 یانه چون امروز عمد دولت ابو سعید است که مدتش دامن زمانه گیر او در میزان همت کیوان مقدارش قطار و قیراط
 یکسان نماید و وزیر بی نظیر صاحب تدبیر که بلیت تا جهانست چنین صاحب دیوان باشد ملک آرای و جهانش
 و جهانیان باشد تو مان در استثناء بنائی صرف نمیکند که از صدقات دولت روز افزون همداورد و بنده و صاف
 الحضرة از زبان بندگان دولت قاهره که وظیفه خواران انعام عام شاهنشاهی و حراست سامان دیوان عوطف نماید
 جواب استقامت چون دوام عمر و سلطنت پادشاه دین دار نیکو کردار می جوید و میکوید اگر در بروی خوان عدل و احسان پادشاه
 شمشیری فرماید و مخدوم جم فرمان و وزیر صفت مکان در بار غوغا شفقت سرایشی نماید و در موبست توفیق یار خوشنود
 کرد ما سرفوت صدقات همیشه که ما سرفوت و مسکه معاش و عده استعاش چندین هزار حلال است از علماء و سادات
 و مشایخ و صلحی و توانگر و درویش و زمان بیوه و طفال نرسیده موقوفه شد و برینج جاگشای و آل تنگاه ممالک آرای سواد
 پیوندد که بعد ازین مستوفیان عطار و درایت مشیری نقیبت در دیوان علی حضرت بهنگام و جوه انگیزی و تخرج غنبت دیوان
 صدقات دولت روز افزون را که برای مستی و موسوم شده اوار و مسامحه و هتسای و فایعده منها و بنسب لپها
 رقم ترقین نکشند و در حرف موقوف و معمر بنویسند و مستوفان اعمال قسط بقسط بی تعویق و محقق چون از اصول اموال
 و متوجبات مستط است تمام و کمال برسانند و حجت و کذب تازه طلبند و کعبه معاذیر طواف نمایند تا بدین مشروطه
 نوع آراشی و آسایشی دست و بد و کوب طالع این طایفه کوری چشم فلک کبود از زوجه اجساق بیرون آید و سر برده
 دولت قضا صولت پادشاه جهان بسا میر تاسب دستر و تاثر جمیل و مساعی مشکور وزیر جهانیان و سوز جم فرمان در شاق
 و مغارب جهان علی تر الزمان سحر کرده و بعد ازین عمر با دراز سبق خوانان کتب وجود کمولفه از نخته ایام بخوانند
 که این بود کور انظری بر نسق ملک و دین بود و عقل برسد که خیزد است چه گویند هیات همین بود همین بود
 اللَّهُمَّ وَفِي السُّلْطَانِ الْأَعْظَمِ وَذَوِيهِ بِالْمَرْصُوفِ وَبِرُضْبِهِ وَأَرْزُقْ لَهُ الْعَبَسَ الرَّفِيعَ الذِّهْنِي لَا شَرَفِي
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ بِجَمْعِهِنَّ حَتْمَ كِتَابِ وَصَافِ بَدْعَائِي پادشاه و بیان

حسن بدائع ان الی چیز آفتاب سایه کسش که آفتاب در سایه اوست و سایه آفتاب پیکرش که آفتاب همسایه
اوست تا آفتاب آسمان نور و سایه زمین کرونا بنده و پاینده است تا بنده و پاینده باد و ضالع کامیابش در مطالع
پادشاهی بشیر توفیق و تیسیر تقدیر عطا و کبری ایا بنده و کردش چرخ خضر و جنبش ماه و ختر فرمان تضامنا جا کر یا بنده
رباعی ای چرتو در سایه گرفته خورواه تا سایه خورشید بود سایه مگانه خورشید چو در سایه چرتو که کجاست ای سایه
حق جام چو خورشید بنجواه بر ضمیر آفتاب پر تو محمد دم جهان بان ناظم مناظم وین و دولت نجات الحق والدنیا والدن عفت
یا لئنا پیدا نصاره و حلت یا لئنا پیدا عسکو ازمان مشکل کشای موالی اعلی سلاطین علم حکمت و اساطین فضل و عظمت که
هنگام درک و قاین معانی در قاین الفاظ که کرده و عقده تعقید بر عاقله عطار و اندازند پوشیده ماند که روز عرض تاریخ
در پایه سریر اعلی تیلی معقول در تمالی محسوس نموده شد عینی و دواتی معلی از چوب بقوت سنباط صنایع و وقت جهات
خترای پر خسته بودند و یکایک دوستی و خورده کاری رنجیره و مقله آن بانقوش منبت و اشکال مصور هم از اصل بگردان
نخچه و بنوک قلم صنعت بخاری بارها در معرض خلل و خطر آورده آنرا بفر عرض رسانید و تقریر رفت که این چوب پاره پیش
ازین لایق گوشت خواره یا گوشت خار نمیدان صاحب حرفت بساطت حسن عمل و استواری بدین مرتبه رسانیده که
سبب آسبی رنجیره آن اختلال پذیرفته و از زر طلا که بر آنست جوهر و منانت و عزت وجود ناموس صغیر است پیوند آن
رفته و آنرا هیچ عیب ماورای و صمت این منقصت مندرک نیست اکنون بنده و صاف انحضرة تا به مناقب دولت
روز افزون و تاریخ مآثر عهد همیون پادشاه ربیع مکون را موضوع علم معانی و بیان که میزان حرفت فصاحت و بلاغت
و مجرب و لا طلب فلا یابس الا فی کتاب منین جران نیست ساخته و آنرا در عمل جهان آورده که در نظر اولو الالباب
و خدا و ندان فن برمان ادوات معقول از مشا بهه دولت محسوس روشن تر و بودید تر باشد زیرا که در حکمت مبرین است
که نفس انسانی را صعودی است از محسوس مسموع بمعقول معلوم صعودی من الکریم الی الوجود الی الوجود و از محسوس
معلوم محسوس مسموع صعودی من الکریم و علی البیان بالله التوفیق وین دعا که بمصان اجابت پیوندد باد
و قرینه پاری و یرة عذیب لکننا و سهل المناول میان خاص و عام اتفاق افتاده مثل برسی کلمه و بیت و است
و هفت روابط و در خلال این کلمات اندک و مجال مضیق بفتنه صنعت از اصول فصول صنایع و فصوص نصوص بدائع
ادراج کرده چنانکه سیاه تکلف بر حاشیه عارض عروس سخن نشسته و عجا بصلف در امان نازنین خواص ترکیب آن
که از ترکیب آسمان بی عیب زینت مشا بهه نتوان کرد اول طرد و عکس طردی چون قاعده عقل مطرد و عکس بصورت
و معنی سلس و دم سن تکریر بوجهی که اگر یک لفظ مکرر مقرر ندارد نظم و نسق سخن و زیب و زینت ترکیب بجای حقل بدرد
سوم تشبیه بیخ همچون چیز آفتاب پیکر که مانند حضرت فرووس خضرة و طلعت مشتری انارت بی ادات تشبیه گفته اند
یعنی چیزی که پیکرش چون پیکر آفتاب و حضرتی که در خضرة همچون فردوس است و طلعتی که در انارة همچون مشتری است بجای

بیان مراتب فصاحت

تشبیه ساده مغسول چنانکه در عربی گویند زهد کالاستی التیاجه و در پارسی گویند رویش باه ماند در روشنی و از اینجهت در
از جمله مراتب هشت گانه تشبیه زید است که کل است و در پارسی بنده و صاف این نوع تشبیه را که نموده شد بر این
تخریج و تطبیق کرده و نه بر صاحب ذمین در اسلوب فارسی از عمده این تشبیه بواجبی تفضی تواند نمود چهارم
اعتراض الکلام قبل الکلام که صاحب عباد و تراش و لوزنج خوانده پنجم بهین شلوخ ایام هفتاد و مصرع ایام نام
ناگست که ایام بارگشت ششم تفسیر مزوج که در اشعار سخن شناس شیخ شعر کبج الفارسی و اطوارها و این
طهزاد و اطوارها نگاه داشته هفتم و عا و پند هفتم مطارعه تجنیس فظ مجانس دعا نایبده و بایبده و پند
و بایبده آمد هشتم لف و نشر را که آفتاب را نایبده و زمین پایبند که جرب تبادل استعمال صفت کرد و هفتم
مسادات در دعا بایبده نگاه داشتن و گفتن که تا آفتاب و سایه چنین است چنین با و حال آنکه در عرب اگر غلب
رعایت این لطیفه کنند بل عرب گوید شعر الله بکلوا کفر فی قره و علی ما دام جنت الی امرغایها الایله و در عرب
پارسی گویند تاملی و مورد و بافت جاه عریض چشمست متفیض و تصاعف با و بلعا و نند که میان این دو مرتب
تفاوت چند و چگونه است یا رویم مراعاة نظیر در رعایت و طراست آفتاب و سایه که کفتم آفتاب آسمان خورد و سایه
زمین کرد زیرا که در صدر کلام چون آفتاب و سایه متلازمان بودند در رعایت تابید نیز آفتاب را لازم همان و سایه را لازم زمین کرد
تا جان معنی در سبک تانس و مناسب علم بیان که بر طراست سببست زنده داشته آمد فضا لرحی الحکمه و فعا الحسن
الا الناسب کما تمنع و نری مصعب رب الوری و الثری و البری و وار و هم حسن بان اقل معنی بیان بیان
کنم از راه لغت بیان یا مصدری باشد از زمین یا اسمی باشد از زمین همچون آیات از بیت و کلام از کلم سلام از سلم اما از
راه معنی مصراع معنی بیان بیان معنی است زیرا که بیان پیش علم این فن نقل صورت معنی باشد از زمین متکلم بدین مخاطب
بعبارتی واقع چون این مقدمه معلوم شد بیان حسن این جنس بیازا عاده آن تام باشد فحسب چنانکه صمیمی را از معنی
درین بیت سوال کرده شعر الایلی الذی یظن بک الظن کان قد رای و قد تمعاً سیر و هم فصاحت
مذیب صاحب فصاحت و بعضی متأخران است که معنی از تقصد دور باشد و لفظ از منافرت سلیم ماند و در استعمال او
و اشهر یافته باشد و در محشری گفته هذبته علی العذبات سلسله علی السلا و مذیب امام عبد العا بر که معلم اول است
درین علم آنکه فصاحت در لفظ است و بواسطه نظم و نثری که در معنی باشد نه مجرد جرس و صورت و صد حرف و اختیار
وصاف نیست بنا بر این مقدمات و این است که بر حصول معنی متقدمان مذاهب با هم هم کوایی و درین ندارد منصفانه
تصدیق فرمایند چهارم و هم بلاغت جمهور علماء و بیاین اتفاق منعقد است که بلاغت آن باشد که متکلم صورت
آنچه در ضمیر آن باشد ابراز و ابلاغ کند مخاطب را بوجهی که سخن بر مقتضیات حالات راند باشد اما از باب طبع
و اصحاب حدس را در بنیام انظار متفاوت است حسن این سهل گفته ما فهمنه العائنه و رضته الخاصه